

چگونه  
سوسیالیست شدم



جک لندن

ترجمه: ج. نوانی

چگونه من سوسیالیست شدم؟

جک لندن

ترجمه ج. نوالی

انتشارات شباهننگ / خیابان انقلاب فروردین / مشتاق.

چگونه من سوسیالیست شدم .

نوشته : جک لندن

ترجمه : ج . نوایی

چاپ اول : مهر ۱۳۵۸

فهرست

۵	مقدمه
۲۹	چگونه من سوسیالیست شدم
۳۹	قانون تکامل نوینی مورد نیاز است

برای خواهرم،

که در سال های سیاه اساتتم ،

آماج نامردمی ها و پیک

مهربانی ها بود.

## مقدمه

### جك لندن و نیچه

جك لندن به لحاظ قصه‌هایش در باره حیوانات ، سپید دندان و آوای وحش بیشتر بلند آوازه بوده است، قصه‌هایی که به قول جرج آرول (داستان سرای انگلیسی ۵۰-۱۹۰۳) . «به مذاق احساساتی آنگلو-ساکسون‌ها خوش می‌آید» نیز او برای قصه‌سخت بی‌رحمانه‌اش ، عشق به زندگی معروف است که آرول در پیشگفتاری بر آن نظر مذکور را اظهار کرده است . وقتی لنین ( رهبر انقلاب سوسیالیستی اکتبر ، ۱۹۲۴ - ۱۸۷۰) در بستر مرگ افتاده بود، عشق به زندگی، برایش خوانده شد و سخت برداش نشست. این قصه‌سرگذشت‌مردی مجروح است که برای رسیدن به يك کشتی در قطب شمال راه خود را با عذاب‌های الیم پیش می‌گیرد و کمی بعد ملنفت می‌شود که گرگی بیمار در کمینش نشسته است و گرگ مترصد است که او به قدر کافی ضعیف شود تا بتواند بر سرش فرود آید. مرد نیز در انطباق با این وضع به نوبه خود در کمین گرگ می‌نشیند . مرد و گرگ به یکدیگر به عنوان خوراك چشم

می‌دوزند. و در فرجام این مرد است که پنجه‌های خود را در حلقوم گرگ فرو می‌برد.

میل منجر و بی‌چون و چرا به زندگی خمیرمایه نبشته‌های لندن را در برمی‌گیرد. این چیزی است که به بهترین نحو بیان می‌کند. نوشته‌های او، اما، البته، بیان ساده‌میل به زندگی نیست. آنها ادبیاتی است درباره‌ی میل به زندگی، آثار او خواست زندگی است که در بافت خود انعکاس می‌یابند و راه خود را در قالب قصه‌ها و داستان‌های قابل فروش باز می‌کنند. بنابراین این پندار بی‌هیچ روی واهی نیست که جک لندن به خود کشتی دست زده باشد. ادامه‌ی بقا در مواجهه با گرگی در قطب شمال به اتکای نوشیدن خون او یک چیز است و ادامه‌ی زندگی در محیط فرهنگی کالی‌فرنیا در مقام نویسنده‌ی موفق با میل ابتدایی به زندگی چیزی کاملاً متفاوت.

مطلب این نیست که بگوییم لندن از جهاتی فریبکار و دغل باز بود، یا این که به عنوان مشاهده‌گر، تنها با موضوع اساسی نوشته‌هایش آشنایی داشت.

جک نامشروع و تهی دست چشم به جهان گشود، در یازده سالگی در کارخانه‌ی به‌کار پرداخت، در شانزدهمین سال عمر جاشو شد و به اتکای نیرو و اراده‌ی استوار، راه خود را در جهانی خشنونت بار باز کرد. از این لحاظ، او به هیچ وجه به نیچه شباهت نداشت که اعصابی ضعیف و

- ۱- نیچه، فردریش ویل هللم (۱۹۰۰-۱۸۴۴) فیلسوف، شاعر و نقدگر آلمانی. آثار معروفش: ظهور تراژدی (۱۸۷۲). ملاحظات نابهنگام (۱۸۷۳-۷۶)، انسان‌نی، خبلی انسانی (۸۰-۱۸۷۶). در آن سوی خیر و شر (۱۸۸۶). سب‌نامه اخلاق (۱۸۸۷). چنین گفت زرتشت (۹۲-۱۸۸۳) و اراده قدرت (۱۸۸۹) مترجم.

شکمی سخت سیری ناپذیر داشت و از خستگی مزمن اعصاب در رنج بود و زندگینامه‌ی سخت مهذب را رقم زده بود.

جک لندن، چنان که خود دریکی از نوشتارهای این جزوه اظهار می‌کند به گونه‌ی سوسیالیست شد که «کافران تیوتنی ۲ مسیحی شدند.» بهترین اثر سوسیالیستی او داستانی است در باب ضد انقلاب در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته، به نام پاشنه آهنین (IRON Heel). این داستان به جهانی فرارسیدن فاشیسم را پیش‌بینی می‌کند. اثر یاد شده کاری بی‌همتا در ادبیات سوسیالیستی به شمار می‌رود. پاشنه آهنین به سال ۱۹۰۷ از چاپ درآمد و بعد از سال ۱۹۳۳ زندگی ادبی تازه‌یی یافت.

هنر جرج آرول درین بود که می‌توانست سئوالات روشنفکری مطرح سازد و در پرسش‌ها اصرار بورزد. این خصیصه سرکش او را به جک لندن بیشتر شبیه می‌سازد تا شباهتی که دیگر نویسندگان متأخر نشان داده‌اند. آرول در باب پاشنه آهنین اظهار می‌کند:

«کتاب به این دلیل بیشتر توجه برمی‌انگیزد که قابل است جامعه سرمایه‌داری به دلیل «تناقضات» خود از میان نمی‌رود، بل طبقه صاحب امتیاز قادر می‌شود به قالب صنفی (کورپوراسیون) بزرگ درآید. حتی نوعی سوسیالیسم انحرافی به ظهور آورد و برای حفظ برتری پایگاه اجتماعی خود بسا از امتیازاتش رافدا کند. نکاتی که لندن در تحلیل حالت روانی الیگارش۳ برمی‌شمرد بسیار درخور توجه است:

«آنان به عنوان طبقه گمان می‌کنند که به تنهایی حافظ و پاسدار تمدن

۲- Teuton نژاد قدیمی در اروپای شمالی بود که آلمانی‌ها هم شامل

آن می‌شدند. مترجم.

۳- یعنی سیادت گروه معدود از متنفذین. مترجم.



می باشند... بدون اینان، آشوب گرایی (آنارشیزم) حاکم می شود و بشریت به شیب ظلمت آشوب از لی درمی غلتد که از ورطه آن با آن همه عذاب سر بر آورد... من نمی توانم بر این خیراندیشی بلندمرتبه اخلاقی تمام طبقه الیگارشسی چندان زیاد تأکید بورزم. این توانایی پاشته آهنین بوده است و بسا از رفقا در درك آن کند کاریابی میل بوده اند... نیروی محرکه عظیم الیگارشها این اعتقاد است که آنان کاردرستی می کنند.»

« ازین نکته ها و قول های مشابیه برمی آید که ادراك لندن از ماهیت طبقه حاکم یعنی خصوصیاتى که يك طبقه حاکم باید داشته باشد اگر بنا است باقى بماند بسیار ریشه دار و عمیق است. موافق دیدگاه مرسوم جناح چپ، «سرمایه دار» فردى تنگ مایه و بدنهاد است، عاری از عزت و شهامت و فقط میل دارد جیب هایش را پر کند. لندن به زعم خود می دانست که این دیدگاه نادرست است. اما، به حق می توان سؤال کرده چرا این نویسنده تند احساس و تاحدی کودک- و ش این مورد خاص را بسا بهتر از اکثر هم مسلکان سوسیالیست خود درك کرده است؟

« پاسخ مسلماً این است که او می توانست فاشیزم را پیش بینی کند، چه، خود او رنگی فاشیستی داشت... بینش او دموکراتیک بود به مفهومی که از استثمار و امتیازات موروثی متفرد بود و در جمع مردمی که کارهای یدی می کردند خود را راحت می دیدند: لکن غریزه او به پذیرش «طبیعتی اشرافى» و به قدرت و زیبایی و موهبت گراییش می کرد. چندان که می توان از حرف های مختلف در پاشنه آهنین فهمید، او ذهناً می دانست که سوسیالیسم به راستی باید بدان معنی باشد که فروتنی را از زمین به ارث برد، این مقوله چیزی نبود که خوی و مزاج او می طلبید. در بیشتر آثار او يك اجبار در قهرمانش به سادگی از شراجهاری دیگر می رهد: کار او وقتی اوج می گیرد که اجبارها بر هم تأثیر می نهند. (از پیش درآمدی بر عشق به زندگی ۱۹۴۶).

دراهل مفاك (The People of the Abyss) که نکات مشترك بی شماری با (آس و پاس هادر پاریس و لندن، اثر آرولد دارد) جك لندن زندگی را در میان ژنده پوشان طبقه باخته (لومین پرولتاریا) در EAST End لندن

به سال ۱۹۰۲ وصف می کند. و همو یحتمل قدردان ترین خوانندگان انگلیسی خود را در نسل بعدی لومین پرولتاریا یافت. در خانه های روتن (Rowton) از شهرک کمبن (Camden) و کینگز کراس (Kings Cross) حدود سال ۱۹۶۰ گزیده فرهنگی وجود داشت که از دیدگاهش جک لندن سر به سر آشنا بود و در میان هم اینان بود که او را نیک درک می کردند. آنان قدر کار آرول را می شناختند، اما بر کار لندن بسا بیشتر وزن می نهادند. این امر تنها به این علت نبود که لندن برای نسلی جلوتر از خود آنان قلم زده بود. کشش آنان به او فراتر از قصه اهل مغاک بود. آنان به نحوه کامل جهان بینی او بهاء می دادند.

به دیده آرول «لندن سوسیالیستی بود با غرایزیک دزد دریایی و تربیت یک ماره گرای (ماتریالیست) قرن نوزدهم». ونسلی از دریانوردان ولگرد و کارگران فصلی مهاجر ایرلندی، که خاستگاه شان به سال های سی و چهل باز می گشت، گروه فرهنگی فکوری از همان نوع پدید آوردند. آنان رنگ و بوی کار لندن را می توانستند حس کنند و نیازی نمی دیدند که توازون اخلاقی را به او تحمیل نمایند یا اثرات و نشانه های خشن و زمخت را صاف و هموار کنند. آنان ابهام و زمختی او را نه کمتر از دیگر صفاتش در می یافتند و بدان وزن می نهادند.

هر شخصی از لحاظ شناخت زیبایی نمی تواند قصه کوتاه همیشه همان (Semper Idem) را حس کند و طعم زیبایی آن را به سان «هیجانی که در آرامش خیال موج می زند» بچشد. قصه در باره پزشکی است که برای نجات مردی که گلوی خود را گوش تا گوش بریده، به عمل جراحی قابل توجهی می پردازد. عمل جراحی تنها به این دلیل ممکن می شود که شخص مذکور به وقت خود کشی سرش پائین بوده و تصویر زنی را می نگریسته. در اثر همین حالت ماهیچه های گلوی او

منقبض شد، و در برابر برش تیغ مقاومت کرده بود. وقتی جراح، که به مرد سخت محبت پیدا کرده است از جراحی فراغت می‌یابد به او پندی دوستانه می‌دهد: «دفعه دیگر اگر به این کار دست زدی چانه‌ات را بالا نگهدار، این‌طور. سرت را در گریبان فرو نبر و مثل گاو خودت راسلاخی نکن. ترو فرزند، ملتفتی. ترو فرزند.» روز بعد، همان مرد، که هرگز در مسیر قصه کلمه‌یی بر زبان نیاورده است، با گلویی گوش تا گوش بریده به بیمارستان آورده می‌شود.

این‌گونه قصه‌ها احتمال با هزلیات نامطبوع سال‌های متأخرتر تشابه‌های صوری دارد، لکن فضای آن کاملاً متفاوت است. آنها باروحي دیگر بیان شده‌اند.

در پاشنه آهنین، زن راوی تأثیر خود را از ارنست اوردر

(Ernest Everard)، قهرمان داستان چنین بیان می‌کند:

«او طبیعتی اشرافی داشت گو اینکه خود در اردوی دشمنان اشرافیت بود. او يك ابر مرد بود. همان حیوان موی بوری (۴) که توسط نیچه توصیف شده است و علی‌رغم تمام این صفات دموکراتی دوآتشه بود. «داستان، گویی نسخه‌یی بوده است که چند قرن بعد کشف شده و از ویراستاری فرضی زیر نویس‌هایی را در بردارد. فی‌المثل زیر نویسی است بدین مضمون: «فریدریش نیچه، فیلسوف دیوانه سده نوزدهم میلادی... که برق‌های خیالی حقیقت را دیده بود، لکن عقلش بر اثر گردش در دایره فکر بشری، در نتیجه تماس با این دایره از دست رفت.»

۴ - نیچه در هژده سالگی گفت: «اهورا مرده است» چند سال بعد او «ابر مرد» را یافت: ابرمرد، از نظر او «حیوانی است شکاری، درنده‌موی بور و باشکوهی که همواره حرصانه برای غنیمت و پیروزی، در کشاکش و تقلا است. در جای دیگر می‌گوید: «این گروه درندگان موی بور، فاتحان و مهتران، گروه



زندگینامه‌های لندن به مسایل کسل کننده‌ی می‌پردازند. اشخاص بی‌صلاحیت این زندگینامه‌ها را می‌نگارند. چقدر آسان است که فردی ناصالح زندگینامهٔ جک لندن را بنویسد.

مسألهٔ نیچه یکی از بزرگترین مشکلاتی است که زندگینامه - نویس با آن روبرو می‌شود. لندن سوسیالیستی بود زادهٔ مارکس (فیلسوف ماده‌گرای آلمانی ۸۳ - ۱۸۱۸) و نیچه. جهان‌بینی او از پیوند و مبحث متفاوت مانیفست ( اثر مشترك مارکس و انگلس، نخستین اعلامیهٔ جهانی کمونیست‌ها، نگاشته شده به سال ۱۸۴۷، مترجم) و چنین گفت زرتشت (اثر نیچه) کمال یافت.

این شجرهٔ نابه‌هنجار در زندگینامه‌ی از ریچارد آکانر (Richard O' Connor ، نشر گولانز (Gollanz) در سال ۱۹۶۵ ، چنین بررسی شده است :

« اما از چاه عمیق و تاریک بدبینی فریدریش نیچه بود که لندن به‌فور جرعه بر گرفت. این فیلسوف تلخکام آلمانی... آنچه را که لندن از طریق تجربه‌فرا گرفته بود تأیید می‌کرد و در باب آن به درازا بحث می‌نمود «من ابرمرد را به شما می‌آموزم، انسان چیزی است که بر او چیره می‌باید شد...» ( ۵ ) لندن از اوان نوجوانی، خود را موجودی برتر به حساب می‌آورد، موجودی که زاده شده تا برهنوعان خود چیره آید، چه، از آنان سترگ‌تر و داناتر بود. این

→  
تشکیل دهندهٔ دولت و حکومت‌اند... آنجا که دولت و حکومت با قرارداد و پیمان بر سر کار می‌آید، آرزوها خاک می‌شود. آن‌که طبعاً مهترزاده است و فرمانرواست، قرارداد می‌خواهد چه کند؟ او با شدت و خشونت رفتار. مقام خود را به دست می‌آورد. « نیچه : نسب نامهٔ اخلاق، ص ۴۰۰ مترجم.

۵ - نیچه : چنین گفت زرتشت، ترجمهٔ داریوش آشوری، بخش ۳، ص ۷۰

اعتقاد، پهلوی به پهلوی پریشان خیالی و ناسازگاری همراه با ایثار بر تاب و تب او برای سوسیالیسم پدید آمد، سوسیالیسمی که می بایست از ضعیفان و خیل بی خبران و غافلان حمایت کند.

«اعتقادات ضد مذهبی لندن ... به وساطت سخنان عنان گسیخته نیچه علیه مسیحیت پروپا گرفت. نیچه می گفت: «من مسیحیت را يك لعنت بزرگ، يك گمراهی عظیم و درونی، يك غریزه عمیق انتقام می نامم، به این دلیل که هیچ دینی آنقدر زهر آگین و این همه زیر جلی و یا تا بدین حد خوارمایه نیست - من آن را لکه بی ابدی بردامن نوع بشر می دانم». یا «پس از آن که با مسیحیان تماس حاصل می کنم باید دستانم را بشویم ...» حتی مغالزه لندن با خود کشتی دلایل قاطع معینی در آن آلمانی باز یافته بود: «فکر خود کشتی تسلی بزرگی است، به اتکای آن، شخص بسا شب های ناخوشایند را سر می کند. جک در سراسر زندگی بر آن بود که مرگ فرجام است و انسان به وسیله آن با ضربتی ناگهانی همچون پشه به کلی نیست و نابود می شود ...»

«با این همه او همچنین می گوید از همه مردانی که تا کنون زندگی کرده اند، عیسی مسیح یکی از دو تنی بود که او سخت ستایشش می کرد؛ و ابراهام لینکلن (رئیس جمهور امریکا ۱۸۶۵-۱۸۰۹) شخص دیگر بود. این انحصار دوسره هیچ گونه ترسی برای جک لندن به بار نمی آورد. اومی توانست خداشناسی باشد که به نمونه مسیح قدری نهاد و سوسیالیستی که به پویش برابر ساز انقلاب باور داشت در عین حال صورتی خیالی از ابر مردی افراشته بود که به حق بر کله سفیهان سیطره می یافت. در هر حال، او حتی در بدترین کابوس های خود مشکل می توانست تصور کند که ابر مرد خود گزینی که در آخر از انبوه سرگین به هم آمیخته نیچه ای به ظهور می آید آدولف هیتلر آدمی خواهد بود.» (ص. ۲۲-۱۲۱).

اگر «انحصار دوسره هیچ گونه ترسی برای جک لندن به بار نمی آورد» بنا بر این او نیچه گرایی واقعی بود. نیچه به هجو به عنوان سبک ادبی

ایده آل خورد تمایل داشت و به عمد از استدلال برای هجو یا تاش در دستگاه همساز تفکر خودداری می‌ورزید. اگر دو هجو بسایکدیگر ناهمساز بودند و با این حال هر يك از آن دو به نظر واقعی می‌رسیدند، پس مانعی نداشت. او برای توازون و هم‌آهنگی بدقیقت‌حقیقت‌بهبایی قایل نمی‌شد.

آکانر تنها یکی از نگرش‌های نیچه را در باب مذهب نقل می‌کند. تا نقطه‌یی که این نگرش بسط می‌یابد، باید گفت که نیچه به هیچ روی تنها شخصی نبود که اصرار داشت پس از تماس با دستهای پاك و پاکیزه کشیشان می‌بایست خود را تطهیر کند یا این که مسیحیت را به عنوان نیرویی تاریک و زهر آگین و کینه‌جوی تلقی می‌نمود.

نگرش دیگر نیچه در باب دین یهودی - مسیحی این است که بر «عصیان بردگان در زمینه اخلاقیات» اهمیت می‌داد و قایل بود که از طریق آئین کشیشی جنبه ذهنی آدمی به موضوع توجه بی‌کمران (interest - infinite) به آدمی بسط یافت. ۶ کانت (ایمانوئل، فیلسوف آلمانی، ۱۸۰۴-۱۷۲۴) اظهار کرد که بررغم بی‌کرانی در خارج از انسان، درون او بی‌کرانی وجود دارد. وی در باب بی‌کرانی درون (infinity Within) از منظر غیرتاریخی حجت‌های فلسفی می‌آورد. نیچه سعی داشت تبیین کند که چگونه بی‌کرانی درون در تاریخ بسط یافته بود. بنابراین کانت، نوع بسیار متعارف فیلسوف و اخلاق‌گرای محسوب می‌شود، در حالی که نیچه سخت نامتعارف است.

نیچه مسیح را منحطی کبیر می‌دانست. منحط در مفهوم نیچه‌یی

۶ - «کشیشان می‌خواهند بشما اطمینان دهند که زمین، يك تالار استجان اخلاق است» یا «مسیحیت، در آخرین تحلیل «يك منافیزيك جلا است» نیچه: ضد مسیح، ص ۱۲۰. مترجم.

با عطف به معنی مخالفتش به بهترین وجه ادراک می‌شود. شخصی که بر ارزش‌های زمانه و جامعه خود صحنه می‌گذارد. منحط مفهوم مخالف این را انجام می‌دهد. پس تکامل با انحطاط در پیوند نزدیک است. نیچه همه چیز بود مگر «فیلسوف آلمانی تلخکام». فلاسفه آلمانی از کانت تا نیچه به تا کید مطلق گرفتار و اسیر خویش بودند، پس چگونه می‌توانستند تلخکام باشند؟ بیشتر آنان سبک ادبی ثقیلی پیش گرفتند. بنابراین خوش خلقی آنان یحتمل در نگاه اول مشهود نمی‌شود. اما نیچه سبک ادبی ایجاز و طراقت را پیش گرفت. موضوع بسیار درخور توجه این است که او می‌بایست چندان گسترده تفکر کرده باشد تا تلخکام جلوه نماید. زشت‌ترین تأویلات و «بدبینانه‌ترین» بازتاب‌های اندیشه او به تمامه در حالتی از خوش خلقی سرزنده بیان شده بود. حتی نازک مزاجی مسخره‌آمیز او موضوع قابل توجهی برای خودش بود. او از تمام بودنش در حیرت بود. وقتی گوید که فکر خود کشی در بسا شب‌های ناخوش آیند تسلی عظیمی بود، تلخکام نبود، بل سخنی طیب‌آمیز درباره خودش بیان می‌کرد.

او به عنوان فیلسوف اراده به قدرت بیشتر شهره و راست، اگر چه درین باب کمتر چیزی به طبع رساند. بعد از آن که نیچه دیوانه شد، جلدی بزرگ از قطعاتی زیر عنوان اراده به قدرت (The Will to Power) توسط خواهرش منتشر شد. خواهر او با یکی از رهبران ضد نژاد سامی<sup>۷</sup> در ناسیونالیسم آلمان عقد ازدواج بست و به عنوان مالک مرده ریگ و حافظ خاطرۀ برادرش ارتباطی را میان نیچه و ناسیونالیسم ضد

۷- آنتی سمی تیست، یعنی ضدیت با نژاد یهود که سابق بر این پایه در

دین داشت، از نیمه دوم قرن نوزدهم به خصوصت نژادی انجامید و آلمان نازی مرکز ترویج این نظریه شد. مترجم

سامی جعل کرد. در نبشته‌های نیچه، اما، آنچه که بدیده درمی آید ستایش عمیق او از یهودیان و ریشخند مداومش بر ناسیونالیسم آلمان است. «آلمان‌ها انگشت ندارند. بل فقط چنگال دارند»، اگر این بتواند جستجوگرترین ذایقه را ارضاء کند.

در زرتشت‌قولی موجب دربارۀ اراده به قدرت به چشم می‌خورد:

« من به دل زندگی و تارگک و پی دلش راه برده‌ام. و هر جا که موجود زنده‌یی یافتم، آنجا اراده به قدرت را یافتم؛ و حتی در اراده بنده نیز خواست سروری را یافتم. این که ناتوانتر به خدمت توانا تر کمر می‌بندد، از آن روست که اراده اش او را بر آن میدارد، اراده‌یی که می‌خواهد بر سر ناتوانتر از خود سرور باشد ... و آنجا که فداکاری و خدمت و نگاه‌های عاشقانه هست، اراده به سروری نیز هست. »

این گفتار در بخش دربارۀ چیرگی بر خود، همراه با دیگر بازتاب

هایی از این دست ظاهر می‌شود: «هر جا که موجود زنده‌یی یافتم سخن از فرمانبری نیز در میان بود. زندگان همه فرمانبراند. و دوم این که، هر که از خویش فرمان نبرد بر او فرمان می‌رانند... اما این است سوم چیزی که شنیدم: فرماندهی دشوار تر است از فرمانبری؛ نه تنها بدین سبب که فرمانده بار همه فرمانبران را به دوش می‌کشد، و این بار می‌تواند او را به آسانی خرد کند... موجود زنده هر بار که فرمان می‌دهد، همواره خود را با این کار به خطر می‌افکند. حتی آنگاه که به خود فرمان می‌دهد، باید تاوان فرماندهی خویش را بدهد. او باید قاضی و کین‌خواه و قربانی قانون خویش باشد. از خود پرسیدم: چگونه چنین شد؟ چیست که موجود زنده را و می‌دارد تا فرمانبری کند و فرمان دهد. و در حین فرماندهی فرمانبری کند؟ و پاسخ آن را در پیچیدگی‌های اراده به قدرت می‌یابد. برداشت‌های خام تر اراده به قدرت یعنی درندگان موی بور، تنها به صورت سطحی و کوتاه بردل او می‌نشینند.

در عصر روان‌شناسی و روان‌کاوی، که چند سال بعد از وفات

۸- نیچه، همان، ص ۱۶۷، مترجم.

۹- نیچه، همان، ص ۱۶۶، مترجم.



نیچه طلوع کرد، قابل توجه است که این گونه بازتاب‌های منقول، تکان دهنده یا حتی اندکی ناراحت‌کننده تلقی می‌شد. آوازه ناخوشایند او قابل ادراک می‌توانست باشد اگر او از مفهوم اراده به قدرت در تجلیل و توجیه دولت آلمان و طبقه حاکم یا شرایط اجتماعی بهره می‌جست.

اما، او چنین نکرد. در اتوبیوگرافی منحصر بفرد او، مرد دراپین (Ecce Homo) (ونه آیا یک اتوبیوگرافی اغفال‌کننده نمی‌تواند منحصر به فرد باشد؟) کاملاً بر حق لاف می‌زند: «من تنها از آرمان‌هایی خرده می‌گیرم که ظفر نمون‌اند - و گاه منتظر می‌مانم تا ظفر نمون شوند... من تنها به آرمان‌هایی حمله می‌کنم که نمی‌توانم توقع داشته باشم متحدانی برایش بیابم.» با هر کتاب او همچنان خود را بیش از پیش از جریان حوادث در آلمان منزوی می‌کرد. او از نشر کم‌شمار کتاب‌های خود که تعدادی چند از آنها فروخته می‌شد در آمد ناچیزی حاصل می‌کرد: در مواردی ده یا بیست جلد فروخته می‌شد. نیچه در زندگی خود ظریف‌ترین پیچیدگی اراده به قدرت را باز نمود. و اذعیت این است که این فیلسوف بدنام اراده به قدرت به قدرت به قدرت در مفهوم مرسوم آن کشش داشت. ذهن او را چیز دیگری سر به سر به خود مشغول می‌داشت: «این اراده منجز به حقیقت، چه مقوله‌بی‌است؟» او اجبار داشت سؤال‌های نا به‌هنجار طرح کند و سعی می‌ورزید به آنها بدون توجه به نتایج کار پاسخ بگوید. و سؤال هر آنچه می‌توانست باشد به این مربوط می‌شد که او مفتون چه چیز شده است.

پرسش‌های نابه‌هنجار در باب اخلاق بیش از همه فکر او را

مشغول می‌داشت. در نسب‌نامه اخلاق (The Genealogy of Morals) آمده است: «هدف، اکتشاف سرزمین پهناور و در دست‌سر به سر پنهان اخلاق است،

اخلاق‌بدان گونه که به راستی وجود داشته و فی الواقع برقرار بوده است... او روشن کردن خفایای تاریخ اخلاقیات را وجهه همت خود قرار می‌دهد. اما اگر اخلاق محصول تکامل تاریخی است، پس تاریخ اخلاق باید غیر اخلاقی باشد. (۱۰) تاریخ نگار اخلاق، تاریخ اخلاقیات را قلب ماهیت می‌کند تا که مایه تعالی و تهذیب اخلاق شود. تاریخ‌نگاری که به وساطت «اراده منجز به حقیقت» انگيخته می‌شود، اهتمام می‌ورزد آنچه را که به راستی در تکامل اخلاقیات روی داده است کشف کند. و این اراده به حقیقت چیست که مهیا می‌شود تا اساس اخلاق را تحلیل برد؟

«سنگ سار کردن...؛ درهم شکستن درزیر دنده‌های چرخ...؛ سوراخ کردن به وسیله میخ، کشیدن و چهار تکه کردن، لگد کوب کردن در زیر سم ستوران تا سرحد مرگ، زنده زنده جوشاندن در روغن یا شراب، بریدن تکه گوشتی از سینه، عسل اندود کردن قربانی و رها کردنش زیر آفتاب سوزان تا طعمه حشرات شود. به اتکای این گونه روش‌ها سرانجام به شخص یاد داده می‌شد تا پنج یا شش «من آموختم» را به خاطر بسپارد و بدین سان محق می‌شد تا از مزایای جامعه بهره‌مند گردد؛ و به راستی، خلق با کومک این گونه به یاد سپاری، آخر الامر «سر عقل می‌آمد و سربه راه می‌شد.» آدمی برای خرد، جدیت و کنترل عواطفش چه قیمت‌گزافی باید می‌پرداخت. یعنی برای این گونه حقوق ویژه انسانی و ریب و ریا‌های فرهنگی! وه که چه وحشت و خون‌آفری در پس پشت تمام «چیزهای مطلوب» نهفته است!» (۱۱)

۱۰ - عبارتی است از نیچه: «اخلاقیات، مانند هر چیز دیگری، غیر اخلاقی

است: «اخلاق، خود یکنوع بی‌اخلاقی است.» - مترجم

۱۱ - اشاره کانت به بازی‌های است که مفتشان عقاید مذهبی بر سر مردم

اروپا می‌آوردند. و عجباً که درین قرن اعتلای علم و دانش بشری و رهایی انسان



آنچه آمد طریق بس متفاوتی است از « فرمان حتمی » (یا امر مطلق)<sup>۱۲</sup> کانت، یعنی آن صدور محض از عالم متعالی.

شاید نیچه به اتکای طرح اخلاق به عنوان محصول تاریخ به پا گرفتن هتاک‌ترین اشکال رفتار نازی کومک کرده باشد. اگر چنین باشد، در هر گرایشی در فلسفه ماده‌گرایی، که به سستی گرفتن بنیاد مسیحیت کومک کرده نیز سهم داشته است. در هر حال، نیچه خود راست‌پهنده‌یی علیه یزدان تلقی نمی‌کرد، بل شخصی می‌دانست که سئوال‌های نابه‌هنجار معینی را مطرح می‌کند چرا که دریافته بود اهورا مرده است.

« ترخم کاربرد نیهلیسم (هیچ‌گرایی) است ... ترخم سیه بختی را افزون و تمام آنچه را که نکبت و شور بختی نام دارد می‌پرورد و هم ازین روی وسیله عمده ترویج انحطاط به‌شمار می‌رود: ترخم انسان‌ها را به نیستی سوق می‌دهد... در تمام تجدد ناسالم ماهیچ چیز ناتندرست تو و معیوب‌تر از ترخم و شفقت مسیحی نیست. » (از کتاب ضد مسیح). این سخن از آن قماش مطالبی است که شهرت نیچه را ناخوش‌آیندمی‌کند. اما او بی‌هیچ‌روی تنها شخصی نبود که چنین دیدگاهی داشت. فلاسفه دیگر نیز بدان معتقد بودند. وجه

→ از یوغ استبداد و ارتجاع و استعمار و مبارزه مردانه خلق‌ها با امپریالیسم جهانی، آموزش و پرورش ما درین سری جهان اساس خود را بر پایه شلاق زدن‌ها و هتک حرمت‌ها و حد زدن افراد متکی کرده است تا به‌زعم خود انسان را با اخلاقی، گویا نوین مجهز سازد، بی‌آن‌که در اندیشه این باشد که تا اساس اقتصاد سیاسی جامعه دگرگون نشود و فرهنگ نوین انقلابی استوار نگردد امکان ندارد که فرد و اخلاق او بدون آموزش تجربی و عملی از اعتیادات و رفتار و در مجموع از فرهنگ استعماری و استثماری گذشته و اکنون‌رهایی یابد. شلاق، خلاق نیست فرهنگ راستین مبتنی بر نظام تولیدی بالنده، انسان‌ساز است و نیز تاریخ‌آفرین.

مترجم .

افتراقی درین است که آنان با حقیقتی به مراتب بی رحمانه تر به آن باور داشتند. در واقع، در عصر مسیحیت کلیسا خود در کاربرد ترحم به هر شکل ملموس سخت امساک می ورزید. اشکال نیچه درین بود که او در انطباق با اراده منجز به حقیقت، شخصی سخت صادق و حساس بود و وقتی چیز ناپسندی کشف می کرد سخت برمی آشفت. او احساسات‌نگری حکیمان انگلیسی را خوار می شمرد: لکن احساسات‌نگری آنان چنان هنجار سختی در خود نهان داشت که او طبیعتاً فاقد آن بود.

نیچه چند ماهی پس از نگاشتن ضد مسیح روزی بر اسبی که زیر ضربات شلاق کالسکه ران دست و پا می زدترحم آورد، بازوان خود را به گردن اسب حلقه کرد تا از او حمایت کند، درین حال دیوانه شد و خود را عبسی مسیح خواند. معهداً حتی سرگشتگی و دیوانگی او قابل توجه بود. نیچه در آخرین نامه اش، شرح کرد که از یزدان شدن چقدر اکراه داشته است: «در خاتمه سخت ترجیح می دهم استاد دانشگاه بازل (Basel) باشم تا یزد متعالی؛ لکن جرأت نکرده‌ام خود بینی شخصی را چندان از خود دور سازم تا به خاطر آن از خلقت جهان دست بشویم. بین، انسان باید به هر طریق و در هر جا که می‌زیید ایثار کند». (نامه به یاکوب - بورکهارد J. Burckhardt ۶ ژانویه، ۱۸۸۹).

\* \* \*

نیچه در دمی سرگشته شد که قابل ملاحظه‌ترین جانشین او گام-های بلندی برمی داشت. این جانشین به طور نامنتظره از طبقه کارگر برخاسته بود که نیچه درباره این طبقه مبهم‌ترین نگرش‌ها را داشت. او سطرهایی چند در باب «مسأله کار» در فجر بت‌ها (The Twilight of the Idols) نوشت که از گیجی و آشفتگی مایه دارد: «سفاهت ... این است که، اصلاً مسأله کار وجود دارد... این قدر هست که من نمی‌توانم درک کرد در جهت اقدام برای

کارگر اروپایی چه چیزی پیشنهاد شده که اکنون مسأله او شده است. او چندان زیاد رفاهیت دارد که نباید بیش ازین چیزی مطالبه کند، نباید گستاخانه چیز بیشتری بخواهد. او از سرخود نیز بیشتر دارد. دیگر این امید برای همیشه از دست رفته است که نوع فروتن و خودکفای انسان، مثل چینی‌ها، بتواند درینجا به عنوان يك طبقه پا بگیرد: و می‌بایست در آن غلتی وجود داشته باشد... اما چه اقدامی شد؟ همه چیز حتی شرایط لازم الاجرای قبلی برای این امر پانگرفته از نفس افتاد: غرایزی که در پرتوی آن مقام کارگر به عنوان يك طبقه ممکن می‌شد - ممکن از دید خود او - به واسطه غیر مسئولانه‌ترین لاقیدی سر به سر از میان رفته است. به کارگر صلاحیت خدمت نظام و حق سازمان دهی در رأی دادن اعطاء شد: نه آیا جای تعجب است که کارگر امروز، بود خود را در حکم بی‌عدالتی ببیند؟ اما، من باردگر می‌پرسم، چه چیز مورد نیاز است؟ اگر فردی در طلب نتیجه کار است، وسایل نیل به آن را نیز باید مطالبه کند: اگر شما بردگان را می‌خواهید پس باید ابله باشید اگر به آنان درس از باب شدن بی‌آموزید.»

قول فوق دست کم خاصیت این بازشناسی را دارد که پرولتاریای امروز با تمام طبقات پائین پیشین تفاوت دارد، چرا که برای او نامحتمل است که خود را با رضایت خاطر (با، گرنه با تسلیم به قضا) بر پایه يك بنیاد نامعین از نو استوار سازد. اثر تیزبین‌ترین هجونویس، وقتی هفتاد و پنج سال بعد خوانده شود، راه به خطا می‌برد آن سان که گاه به هدف می‌زند. لکن مشاهده این که کارگر امروز «بود خود را در حکم بی‌عدالتی می‌داند» در ارتباط با گذشت زمان حاصل شده است. او ممکن بود پا را فراتر گذارد و مجسم کند طبقه‌یسی که بودش مسأله‌یسی را برای خود و هر يك از دیگر بخش‌های جامعه به وجود می‌آورد باید پدیدیده‌یی عمیقاً قابل ملاحظه باشد. بر این سیاق جای شگفتی نیست که تنها جانشین شایسته نیچه در پویش تکاملی طبقه کارگر قامت بر افراشت. جماعت

روشنفکران خرده بورژوا کمی بعد از مرگ او، تقلید از او را آغاز کردند. آنان آرزو داشتند که روح افشاگر میثاق‌های اجتماعی باشند، اما تنها مزاحم و کسالت‌آور بودند زیرا به هیچ وجه از جوهر افشاگری مایه نداشتند.

«وی را وحشی بی‌شعور خواندم، او هرگز مرا نبخشید. در حالی که منظورم تعارف بود.» در این نوع کلام طنین راستین نیچه‌یی مشهود است. به طبع جک لندن وارث این طرز بیان است، در حالی که گریزی است به جماعت روشنفکران که تلاش بی‌هوده می‌ورزند تا این گونه طرز بیان را بیافرینند.

کاپتن ولف لارسن (Wolf Larsen) در *گرگ دریا* (The Sea Wolf)

بیشتر اوقات کامل‌ترین آفرینش سبک نیچه‌یی لندن شناخته شده است. ( «... زندگی آتش هفت جوشی است. مثل مایه خمیر، شبیه خمیرور آمده است، مثل چیزی که می‌جوشد و ممکن است برای لحظه‌یی، ساعتی، سالی و سده‌هایی بجوشد، ولی آخر سر از جوشش می‌افتد. گنده‌ها، کوچک‌ها را می‌خورند تا شاید به حرکت ادامه دهند، تنومندها، ضعیف‌ها را می‌بلعند تا بل که قدرشان را باز یابند. خوشبخت‌ها از همه بیشتر می‌خورند و درازتر عمر می‌کنند.» ) در واقع این تنها رویه سطحی‌تری از بینش نیچه‌یی را بیان می‌کند.

خطر زرد (The yellow Peril)، این فراورده بدنام ادبی، به عنوان برداشت غیر قابل تبیین لندن از نژادگرایی نیچه‌یی شناخته می‌شود. در واقع، نیچه و لندن را نمی‌توان به وسیله نژادگرایی شان از یکدیگر باز شناخت.

تنها در سال‌های اخیر این نظر به طور همه‌جانبه پذیرفته شده است که تفاوت نژادی اهمیت اجتماعی ندارد و تفاوت‌های فرهنگی به

هیچ وجه با نژاد مرتبط نیست. (۱۳) پیش از دوره امپریالیسم سرمایه‌داری تفاوت‌های نژادی بر روی هم از لحاظ اجتماعی با اهمیت انگاشته می‌شد. جدال علمی در باب مسأله نژاد در واقع پویشی بود که طی آن نژادگرایی خام فایق آمد، و بعد معلوم گشت بینش نژادی پنداری است واهی که می‌کوشد به عنوان یک علم بسط یابد.

نیچه و لندن بانگ‌رَش‌های نژادی هم بدان گونه به مغازله پرداختند که با هر یک از دیگر مسایل زمانه خود برخورد می‌کردند، و مغازلات آنان از آن جهت قابل تذکارند که آن دو هر چیزی را که لمس می‌کردند نفسی زنده و روشن بدان می‌دیدند. این دو تن نژادگرایان سیستماتیکی نبودند.

\* \* \*

لندن در جنگ طبقات (The War of the Classes)، که دو نوشتار این جزوه از آن نقل شده است، سخت رنگ‌نیچه‌یی می‌پذیرد. در نوشتار چگونه من سوسیالیست شدم (How I Became a Socialist) او گام به گام شرح می‌کند که چسان حیوان موی‌سور متمدن می‌شود؛ و در قانون نوین تکامل (New Law of Development) سؤال نا بهنجاری در باره تمدن مطرح بحث قرار می‌دهد: تا کنون بقای اصلح قانون تکامل بوده است: اکنون اگر این قانون به همت سوسیالیسم نفی شود، آیا برای تکامل تدبیری اندیشیده خواهد شد؟

این پیش‌درآمد بر آن نیست که به این سؤال نا بهنجار پاسخ

۱۳ - برای اطلاع بیشتر ازین مقوله ر. ک. به اتو کلاین برگ،

نژادگرایی و علوم نو، ترجمه ج. نوائی، انتشارات شبگیر.

بگویند، اما شاید جالب باشد چند کلمه‌ی درباره‌ی آن و آگوشود. نیچه بر آن شد تا با «تعلیق نفوذی که پیش‌دآوری دموکراتیک بر تمام تحقیقات در خاستگاه‌ها داشته است» به‌چالش برخیزد، و تاریخ‌فصیح‌ت‌آمیز اخلاقیات خود را بیافزیند. او سئوالی خطرناک‌تر مطرح می‌سازد: «چه‌می‌گویید اگر معلوم شود اخلاق، خطر خطرات است؟» در فرشت، اوسعی می‌ورزد با تأثیر اجتماعی اخلاق فراگیرنده در یک تساوی طلب، که تلاش را با درد برابر می‌سازد، روبرو شود، پس راه حل «واپسین انسان» (The last man) را می‌یابد.

«درد، زمانی فرا می‌رسد که انسان دیگر خدننگ اشتیاق خود را فراتر از انسان نیفکند... باشما می‌گویم: انسان را در درون خمیره‌ی می‌باید تا اختری رقصان از او بزاید. باشما می‌گویم: که هنوز در خود خمیره دارید. درد، زمانی فرا می‌رسد که از انسان دیگر اختری نزاید. درد، زمانه‌ی خوارش‌مردنی-ترین انسان فرا می‌رسد، انسانی که دیگر خود را خوار نتواند شمرد. هان، به‌شما واپسین انسان را نشان می‌دهم.

عشق چیست؟ آفریدن چیست؟ اشتیاق چیست؟ ستاره چیست؟ - واپسین انسان چنین می‌رسد و چشمک می‌زند. زمین کوچک شده است... و بر روی آن واپسین انسان، که همه‌چیز را کوچک می‌کند، در جست و خیز است. نسل او، همچون پشه‌فا ناپذیر است: واپسین انسان درازترین عمر را دارد. «ما نیک بختی را اختراع کرده‌ایم.» - واپسین انسان‌ها چنین می‌گویند و چشمک می‌زنند... هنوز همسایه را دوست می‌دارند و خود را به او می‌مانند، زیرا انسان به‌گرمای نیاز دارد. بیمار گشتن و بدگمان بودن را گناه می‌شمارند: به‌حزم گام برمی‌دارند... گهگاه اندکی زهر که وویاهای خوش می‌آورد. و سرانجام، زهر بسیار برای مرگی خوشایند. هنوز کار می‌کند، زیرا کار نوعی سرگرمی است. امامی پایند که این سرگرمی توان‌فرسا نشود. دیگر ند کسی توانگر می‌شود فته‌تهدست: این این هر دو بار گرانند. یک رمد، بی هیچ شبان! همه یکسان می‌خواهند و همه



یکسانند: هر که جز این حس کند به پای خویش به تیمارستان می‌رود. هوشمندتر - نشان می‌گویند: «پیش از این جهانیان همه دیوانه بودند»، و چشمک می‌زنند. برای روز خوشی‌های کوچکشان را دارند و برای شب خوشی‌های کوچکشان را: اما نگران تندرستی خویشند. «ما نیک بختی را اختراع کرده‌ایم» و پسین انسان‌ها چنین می‌گویند، و چشمک می‌زنند. « (۱۴)

چند سال پیش می‌نمود که این فکر زننده درباره‌ی واپسین انسان‌ها در هیئت نجبائی با گل‌هایی در موی‌شان صورت واقعیت بگیرد. (و بعد معلوم شد که آنچه نیچه از درکش عاجز بود این بوده است که انسان‌های واپسین تنها می‌توانند بابرگرداندن جهت عصیانگری خود به هرزه‌درایی، بر عصیان خویش غلبه کنند). لکن امروز آن دورنما محو شده است.

گاه چنین گمان می‌رود که واپسین انسان‌ها کامل عیارترین بیان وجودی خود را در جنبش سوسیالیستی می‌یابند. اما با آن که البته واپسین انسان‌ها در میان سوسیالیست‌ها وجود دارند، آنان فقط مرده ریگت بورژوایی سوسیالیسم محسوب می‌شوند. جنبش طبقه کارگر بار آورنده واپسین انسان‌ها نیست. جنبش در پویش تکاملی فردیت درون خود، فردیت طبقات دیگر را می‌ساید و از سکه می‌اندازد. و انقلاب بلاشویکی قطب متقابل انسان‌های واپسین را بار آورد، همان گونه که مفهوم وسیله غیر اخلاقی را تأیید می‌کند که به اتکالی آن اخلاقیات و آرمان‌ها، اساسی و جوهری می‌شوند. («آیا برای کسی اهمیت دارد چیزی درباره‌ی روشی که بر پایه‌ی آن آرمان‌ها ساخته می‌شوند فرا گیرد؟ کسی توان این کار را دارد؟» مجمع الجزایر گولاگ (The Gulag Archipelago) را بخوانید.)

اگر ما در پی موعظه گران واپسین انسان امروز بر آییم، آنان را در وجود مارگرت تاچر (M. Thatcher) نخست وزیر کنونی انگلیس) و کیت جازف (K. Joseph) خواهیم یافت. فردیتی که آنان موعظه می کنند نکبت بار و خوارمایه ورزیدانه و همه این قماش چیزها است، چرا که فاقد قدرت می باشد. فردیت آنان فردگرایی اشخاصی نیست که در پی قدرتند و در بهره جویی از آن مطمئن و بی پروا: این فردگرایی طبقه مهجور و میرنده بی است که از اراده قدرت هراسناک و مقاومت ناپذیری که او را در زیر سنگ آسیاب به ذرات گردی درمی آورد ترسیده و به دنبال زوایا و خفایایی می گردد تا خود را پنهان کند.

طبقه سرمایه داری که فقط میل دارد در یک «اقتصاد بازار اجتماعی» مدارا کند و به همین مناسبت تنها به اتکای لثیمانه ترین ملاحظات نفع شخصی انگلیخته می شود، آن خاکی نیست که در بستر آن روح نیچیهی بتواند رشد و نما کند. بورژوازی پیرو نیچه خیال باطل می پرورد. ۱۵ «عصیان بردگان در اخلاقیات»، که نیچه را مجذوب می کرد، اکنون در قالب اساسی ترین شکل اراده به قدرت بسط یافته است. جنبش سوسیالیستی اکنون تنها جایی است که روح نیچیهی می تواند به صورتی اساسی در آن گسترش یابد. البته هیچگاه گرایش خاص نیچیهی در جنبش سوسیالیستی نضح نخواهد گرفت. نبشته های او آن قدر نامنتظم و غیر سیستماتیک اند (و عمداً چنین) که جایی برای این امکان باقی نمی گذارد. معهدا بدون شك رگه های نیچیهی در چهار چوب کمونسم وجود دارد. بدیهی ترین بیان این مقوله تروتسکی (لئون، نویسنده و انقلابی مرتد روسی (۱۹۴۰ - ۱۸۷۹، مترجم) بود. اما تروتسکی از آن جهت

۱۵ - «تا وقتی این دکانداران بر جهان حاکم اند، زمین از جنگ راحت نخواهد شد. این بوزینه ها تمام فکرشان این است که هر چه ارزان تر بخرند و هر چه گران تر قالب کنند.» نیچه. مترجم.

بدیهی‌ترین است که مبتذل‌ترین جنبهٔ نیچه‌گرایی (Nietzscheanism) را بیان می‌کرد. تروتسکی در سال‌های ۴-۱۹۲۳ شخصیتی جاذب به‌شمار می‌رفت. در سال‌های ۲۲-۱۹۰۷ ابرمرد توجه برانگیز انقلاب بود، «توده‌ها» را هدایت می‌کرد و اندیشهٔ آنان را به فصیحانه‌ترین بیان برایشان می‌شکافت. سپس در سال‌های ۴-۱۹۲۳ خود را تقریباً در دل توده‌ها جا کرد. در راستای جنگ داخلی عناصری از میان توده‌ها در بطن الیگارشی حاکم بارآمده بودند و لازم بود که الیگارشی اگر قرار است به‌طور مؤثر حکومت کند، با آگاهی زیاد به‌وساطت سیستم «تسه نقاله» (آن سان که لنین عنوان می‌کند) با تودهٔ مردم ارتباط برقرار سازد. روابط شخصی تروتسکی با توده‌ها تغییر می‌کند. وقتی که او بالای سر مردم می‌ایستاد و به آنان شکل می‌داد و افکار راستینی را به‌سود آنان بیان می‌کرد، آنان به طریق اولی یک آرمان بودند، یا حتی یک اندیشه برای او. اما وقتی بر آن‌شد به قولی با آنان قاطعی شود و هنگامی که آنان نام‌ها و خصوصیات ویژهٔ فردی یافتند و درمی‌یافتند که برای او لازم آمد تا با ایشان داخل مذاکره و معامله شود و در اثنا بی‌ارتباط با آنان دیگر امر ساده‌یی برای سخن گفتن به‌خاطرشان نبود. آنگاه او از تنفر بینی‌اش را بالا گرفت، همچون زرتشت در میان فرومایگان. (در ادبیات و انقلاب Literature And Revolution او اظهار کرد که نیچه کومک‌گران سنگی به زیبایی شناسی کرده بود. تروتسکی شرح نکرد که که این کومک‌کدام بود. چه، کتاب یاد شده در جریان جنگ داخلی نوشته شد و او هنوز قبل از آن که برغثیان خود غلبه کند نمی‌توانست چیزی در باب شباهت زیبایی شناختی خود با زرتشت بداند.)

ابتدال نیچه‌یی یک شخصیت پر جلوه در جنبش سوسیالیستی دارد که شاهد مثال آن است. خصیصه‌های بهتر روح نیچه‌یی چندان به‌صراحت

تعریف یابره روشنی تفهیم نمی‌شوند. همین قدر بس که کمونیستی که آثار نیچه را مطالعه می‌کند بسا چیزها در می‌یابد که برای او ناسازگار و بیگانه نیستند و واقف می‌شود های‌هوایی که بر سر جنبه نیچه‌یی جک لندن ایجاد شده ناروا است.

لندن به سال ۱۹۱۶ بر اثر مصرف فراوان دارودر گذشت. کمی پیش از مرگش استعفاء نامه‌یی به حزب سوسیالیست آمریکانوشته، «به این دلیل که فاقد حرارت و مبارزه جویی است و از آن روی که با تمام قوای خودروی مبارزه طبقاتی تکیه نکرده است.»

«من در اصل عضو حزب سوسیالیست کار بودم که حزبی انقلابی بود و همیشه روی پاشنه پایش استوار بود ... چون درین سال‌های اخیر، گسرایش سوسیالیسم در ایالات متحد مسالمت جویی و سازش‌کاری بوده است، احساس می‌کنم که فکرم بیش ازین نمی‌تواند باقی ماندنم را در عضویت حزب توجه کند ...»

«حرف آخرم این است که رهایی، آزادی و استقلال چیزهای گرانقدری هستند که نمی‌توان آنها را به نژادها و طبقات پیشکش کرد یا به زور فراز آورد. اگر نژادها و طبقات نتوانند خود قامت برافرازند و بدانکای توانایی مغزویی خویش، رهایی، آزادی و استقلال را از جهان به‌فهر کسب کنند... هرگز نخواهند توانست بر این مایملک گران سنگ دست یابند ... و اگر این چیزها از سر لطف توسط اشخاص عالیجاه، درسینی‌های نقره‌یی به آنان پیشکش شود، هیچ‌یک از آنان در نخواهند یافت که با آن چکار کنند، پس در بهره‌مندی از آن در می‌مانند، و همان می‌شوند که همیشه در گذشته بوده‌اند... یعنی نژادها و طبقات پست تر.»

اگر او سالی دیگر در جهان می‌زیست زندگی را از نو پرکشش و وجد آرنده می‌یافت. ۱۶

سازمان کمونیستی انگلیس و ایرلند

اوت ۱۹۷۷

## توضیح

«امر مطلق» کانت هیچ هدف علمی ندارد و به هیچ یک از علایق انسانی مربوط نیست. علم اخلاق کانت روابط اجتماعی واقعی و مبارزه طبقات را نمی‌داند. به قول مارکس و انگلس «کانت به «نیکخواهی» ساده، حتی اگر هیچ نتیجه‌ی هم در بر نداشته باشد، اکتفا می‌کرد و تحقق این «نیکخواهی» و هماهنگی میان آن و نیازها و آرزوهای افراد را برای آن دنیا وعده می‌کرد. این «نیکخواهی» کانت عمیقاً دوخورد ناتوانی، پستی و بی‌ارزشی بورژوازی آلمان است که منافع ناچیز آن هرگز نمی‌توانست به علایق مشترک و منافع ملی یک طبقه مبدل شود...» برای آگاهی بیشتر از این مقوله ر. ل. شیشکین، اخلاق از نظر مادی

(اندیشه، ش. ۲، ص. ۲۴ ترجمه آقای صادق انصاری) مترجم.

۱۶- منظور نویسندگان مقدمه این است که اگر لندن تا سال ۱۹۱۷ (انقلاب

اکتبر) زنده می‌ماند، حال و هوای فکریش جذب و کشش دیگری می‌یافت. مترجم.

چگونه من سوسیالیست شدم؟



کاملاً بجا است که گفته شود من به سبکی سوسیالیست شدم که کافران تیوتنی ( teutoni ) مسیحی شدند۔ راستش مطلب به زور در در کله ام فرو رفت. قضیه این بود که من نه تنها در جست و جوی سوسیالیسم نبودم، بل با آن مبارزه می کردم. من خیلی جوان و خام بودم ، از مسایل چندان زیاد سردر نمی آوردم و گسر چه هیچگاه اسم مکتبی به نام «اندیویدوالیسم» (فردگرایی) به گوشم نخورده بود، از ته دل سرود فتح قدرت را سر می دادم .

البته این بدان علت بود که من قوی و ستبر بودم. منظورم از قوی این است که تنی سالم و عضلاتی پیچیده داشتم و این هر دو ثروتی است که در حال به حساب می آید. دوران کودکی را در مزارع کالی فرنیا سر کرده بودم، از نوجوانی در خیابان های يك شهر پر رونق غربی فعالانه روزنامه می فروختم و جوانیم را در آب های طراوت بخش خلیج سن فرنسیسکو و اقیانوس آرام گذراندم. از شما چه پنهان من زندگی در فضای باز را دوست داشتم و در فضای باز به سخت ترین انواع کار تن

۱ - ر . ک . به مقدمه . مترجم .



می‌دادم. کسب و کاری یاد نمی‌گرفتم، بل بی مقصد از کاری به کار دیگر رانده می‌شدم، جهان را تماشایی کردم و هر و جب و هر دم آن را خوش می‌داشتم. رخصت دهید باز تکرار کنم، این خوش بینی به آن علت بود که من تندرست و قوی بودم، نه از دردی در زحمت بودم و نه عیب و وصفی داشتم، هیچ وقت هم نشد که صاحب کار مرا به این علت که هیأت مناسبی نداشتم از سر خود وا کند، همیشه قادر بودم شغلی در معادن ذغال سنگ، ملوانی یا کارهای یدی از هر قسم بیابم.

و هم ازین روی، باید بگویم با لذتی که از زندگی جوانیم می‌بردم و قادر بودم موقع خود را در کار و مبارزه حفظ کنم، دقیقاً يك فرد گرای افراطی خالص و خلص محسوب می‌شدم. و این خیلی طبیعی بود. برنده من بودم. از همین روی قمار را هم بدان گونه که می‌دیدم بازی می‌شد یا گمان می‌کردم شاهد بازی، يك قمار حسابی برای مردان می‌دانستم. به دیده من مرد بودن به مثابه آن بود که کلمه مرد را با حروف درشت در دلم حک کنم. مثل يك مرد ماجرا آفریدن و به مانند يك مرد مبارزه کردن و کار يك مرد را انجام دادن (ولو با دستمزد يك پسر بچه) اینها چیزهایی بود که به موقع در رسیده بود و چندان گریبان‌مراچسبیده نبود که هیچ چیز دیگر نمی‌توانست بچسبد. و من به فراراه چشم اندازهای وسیع آینده‌یی مه‌آلود و پایان‌ناپذیر می‌نگریستم، به آینده‌یی که در آن بازی کردن چیزی بود که به گمان من قمار مردم محسوب می‌شد، من می‌بایست با سلامتی خلل ناپذیر بدون حادثه و بسا عضلات بس سست بر بدسفر ادامه دهم. همان‌طور که گفتم، این آینده پایان‌ناپذیر بود. خودم را می‌دیدم که خشماگین و خروشان از خلال زندگی بی‌انتهای بسان یکی از درندگان موی‌بور<sup>۲</sup> نیچه از سر شور و شهوت بی‌مقصد

سرگردانم و به تسخیر برتری و توانایی محض درمی آیم. از بابت بدبختی‌ها، بیماری‌ها و رنجوری و پیری و از کار افتادگی، باید اعتراف کنم که به هیچ وجه من الوجوه به این‌ها نمی‌اندیشیدم، الا این که به‌طور مبهم احساس می‌کردم اینها، یعنی حوادث جزئی، می‌توانند همان قدر خوب باشند که من هستم البته، اگر بخواهند صدمه جدی وارد کنند و مؤثر و کارگر افتند. حوادث؟ خب. حوادث نمایانگر تقدیرند، که باز با حروف درشت هجی می‌شوند و لزومی نداشت به گرد تقدیر بچرخند. برای فاپلئون حادثه‌ی در و اترلو پیش آمد، لکن این امر آرزوی مرا از بین نمی‌برد که شخص دیگر و ناپلئون بعدی من باشم. ازین گذشته، خوش بینی از شکمی بار می‌گرفت که می‌توانست براده‌های آهن را هضم کند و از بدنی که در کوره مشقات پرورده می‌شد و هم اینها اجازه نمی‌داد که حوادث را تا جایی که به شخصیت سرفراز من مربوط می‌شد مورد توجه قرار دهم.

امیدوارم توانسته باشم روشن کنم که من ازین که یکی از اصیل زادگان ستمبر با زوی طبیعت بودم به خود می‌بالیدم. قدر و مرتبه کار به دیده من مؤثرترین چیز در جهان بود. من بدون آن که آثار کارلایل (تمس، تاریخ‌نگار اسکاتلندی، ۱۷۹۵-۱۸۸۱ مترجم) یا کیمپ لینگ (یوردیارد، نویسنده انگلیسی، ۱۹۳۶-۱۸۶۵) را خوانده باشم انجیلی از کار در انداختم که کار آنان را تحت شعاع قرارداد. کار همه چیز بود. کار، تقدیس و رستگاری بود. افتخاری که من به یک روز کار سخت می‌کردم که خوب انجام می‌شد برای شما تصور ناپذیر است. من برده باوفایی بودم که همیشه سرمایه‌دار توانسته است استثمارش کند. از کار شانه خالی کردن یا از امر مردی که به من دستمزد می‌پرداخت تعارض نمودن گناهی بود، اول غلبه خودم و دوم غلبه او. من این کار را بعد از

خیانت، عنایت می‌دانستم و به همان نسبت ناخوشایند.

در يك کلام، فردگرایی وجد آرنده من تحت فرمان فلسفه اخلاقی بورژوازی ارتودوکس قرار گرفت. روزنامه‌های بورژوازی خواندم، به حرف‌های واعظان بورژواگوش فرا می‌دادم و از غلبه‌پردازی‌های سیاستمداران بورژوا فریادم بلند می‌شد. وشك نداشتم که اگر حوادث دیگری کار و بار مرا تغییر نمی‌داد به هیئت يك اعتصاب شکن حرفه‌ی درمی‌آمدم، (یکی از آن قهرمانان آمریکایی رئیس المیت Eliot) و در آخر سروکله و نیروی معاشم زیر ضربه‌های تخماق تنی از اعضای اتحادیه کارگری به‌طور جبران ناپذیری له و لورده می‌شد.

در همین گیرودار، پس از بازگشت از يك سفر دریایی هفت ماهه از پشت دکل و وقتی تازه به هیجده سالگی پا گذاشته بودم به کله‌ام زد که خانه به‌دوشی پیشه‌کنم. با چوب دستی و بار بندیلی راه خود را از غرب پیش گرفتم، از جایی که آدم‌ها تلاشی فراوان می‌کردند و کار آدم‌راشکار می‌نمود، به مراکز پر رونق کار در شرق رفتم، جایی که آدم‌ها سبب زمینی‌های خردی بودند و با تمام ارزشی که داشتند کار را شکار می‌کردند. و در این ماجرای تازه درنده‌موی‌بور بود که دریافتم زندگی را از زاویه نو و سر به سر متفاوتی می‌نگرم. من از سطح پرولتاریا به عمق آنچه که جامعه‌شناسان میل دارند آن را «مطرودان» بخوانند فرو غلتیده بودم و از کشف راهی که مطرودی از آن نفسی تازه می‌گرفت تکان می‌خوردم. آنجا از هر قماش آدمی یافتیم، بسا از آنان يك وقت مثل خود من آدم خوبی و هم‌بدان گونه درنده‌موی‌بور بودند؛ ملوانان، سربازان، کارگران، همه قوز کرده و مسخ شده و از شکل افتاده ابزار زحمت و سخت‌کاری و حادثه و مانند بسی از اسبهای فرسوده توسط اربابان نشان به حال خود و انهداده شده بودند. من در این تاختگاه خرد می‌شدم و با

آنها دروازه‌ها را به شدت در پشت سر می‌بستم یا همراه آنان درواگن- های باری و پارک‌های شهر از سرما می‌لرزیدم، به سرگذشت‌های زندگی گوش می‌دادم که به همان خوبی سرگذشت من آغاز شده بود با قوه ادراک و هیئت‌هایی برابر و بهتر از آن‌من که در مقابل دیدگانم در کشتارگاه‌ها، در اعماق گودال اجتماعی ته می‌کشید و تمام می‌شد.

و همپای گوش فرا دادن، مغزم آغاز به کار کرد. زنان خیابان گرد و مردان دوره‌گرد به من خیلی نزدیکی داشتند. تصویر گودال اجتماعی را چندان روشن و زنده می‌دیدم که گفتم چیزی عینی است و در قعر گودال آنان را می‌دیدم، و خود را بالای آنان و نه چندان دور، که به قول فضلا به اتکای مگدیمین و عرق جبین، خود را به دیواره لغزنده آن آویخته بودم. و اعتراف می‌کنم ترس و وحشت بردلم چنگ انداخته بود. اگر نیرویم ته می‌کشید چه پیش می‌آمد؟ وقتی دیگر نتوانم شانه‌به‌شانه مردان قویی کار کنم که هنوز کودکان | تولد نیافته‌یی بودند چرخ می‌داد؟ و در آنجا و همان موقع بود که سوگندی بزرگ یاد کردم. چیزی از این دست : من تمام روزهایم را با جسم سخت کار کرده‌ام و مطابق تعداد روزهایی که کار کرده‌ام، به عمق گودال بیش از پیش نزدیک‌تر شده‌ام. من از گودال باید بالا بروم، لکن نباید به وساطت عضلات جسم صعود کنم. دیگر نباید کار طاقت‌سوز انجام دهم، و خدا مرا نابود کند اگر یک روز دیگر با جسم بیشتر از آنچه که مطلقاً باید انجام دهم سخت کاری کنم و از همان وقتی که از سخت‌کاری فرار کرده‌ام همیشه پرکار بوده‌ام.

از قضای روزگار، در حالی که حدود ده هزار فرسنگ راه را در ایالات متحد و کانادا زیر پا گذاشته بودم و در حول و حوش آبشار نیاسارا سرگردان بودم، توسط مأمور وصول عوارض شکار بازداشت و از حق دفاع از گناهکاری یا بی‌گناهی محروم شدم، بی‌درنگ به علت

نداشتن مسکن ثابت و در آمد مشخص معاش به‌سی روز زندان محکوم گردیدم، دست بند به دست به گروهی اشخاص که وضع مشابهی داشتند زنجیرم کسردند، باگاری به حومه بوفالو (Buffalo) منتقل شدم، در دارالتأدیب بخش اری (Eire) اسمم ثبت شد، سرم را تراشیدند و سبیل تازه سبز شده‌ام را به دم تیغ سپردند، لباس محکومان را به تنم کردند، توسط دانشجوی طبی که روی اشخاصی نظیر ماتمرین پزشکی می‌کرد به زور وا کسینه شدم، مجبورم کردند تا محل کار قدم روبروم بعد تحت نظر نگهبانان مسلح به تفنگ‌های وین‌چستر به کار گل‌وادم کردند - این همه برای ماجراجویی به سبک درنده موی بور بود. با توجه به تمام جزئیات، شهادت دهنده نظر منفی داد، گرچه شاید به اشاره می‌فهماند که عرق سراپا ملیش به جوش آمده و از جایی در قعر روحش لبریز شده بود - حداقل، به علت این تجربه او درمی‌یافت که آن قدر که پروای مردان وزنان و خردسالان را دارد به خطوط تخیلی جغرافیایی اهمیت نمی‌دهد.

باز گردیم به تغییر کیش من. گمان می‌کنم واضح باشد که فردگرایی افراطی این قلم به‌طور کاملاً مؤثری در او ساخته شد و چیز دیگری به‌طور مؤثر در او نضج گرفت. اما، همان‌گونه که من فردگرایی بودم بدون آگاهی از آن، اکنون سوسیالیستی شده بودم بدون تمیز، به‌اضافه این که غیر علمی می‌اندیشیدم. من از نو زاده شده بودم، لکن نام تازه‌ی نداشتم و داشتم تقلا می‌کردم تا دریابم از چه قماش آدمی هستم. به کالی‌فرنیا باز گشتم و کتاب‌ها را گشودم. خاطر من نمی‌آید اول کدام کتاب‌ها را باز کردم. در هر حال این مسئله چندان مهمی نیست. (۳) من

همان بودم ، حال هر چه که بودم و با کمک کتاب‌ها کشف کردم که سوسیالیست هستم. از آن روز به بعد کتاب‌های بی‌شماری را گشوده‌ام؛ اما هیچ حجت اقتصادی و استدلال روشن منطقی و هیچ حتمیت سوسیالیسم چندان ژرف و متقاعد کننده بر من تأثیر نهاد مگر آن روزی که برای اولین بار دیواره‌های گودال اجتماعی را دیدم که در پیرامون من ظاهر شدند و احساس کردم که از روی آنها به پائین و پائین‌تر، به اعماق کشتارگاه‌ها می‌لغزم .

صحیح مطالعه کنیم و بد تفکر و استدلال از طریق این امر سازمان درستی بدهیم. مترجم.



۳۹

قانون تکامل نوینی مورد نیاز است.





تکامل، دیگر يك فرضیه آزمایشی محض نیست. هر شاخه و شاخه فرعی علم، يك به يك و گام به گام مدرك خود را ارائه کرده تا این قضیه کامل شده و حکم اقامه گردیده است. اکنون در حالی که هنوز بر سر روش تکامل بحث هست معهدا در توازی پویشی کافی به منظور تبیین تمام پدیده های زیستی و تمام تغییرات تدریجی حیات به انواع و تیره ها و حتی سلسله های بس متنوع، تکامل سر به سر اقبال یافته است. نیز قانون تکامل آن پذیرفته شده است: یعنی، در تنازع بقا، قوی و اخلاف قوی و صالح از مجال بهتری برای بقا برخوردار هستند تا ضعیف و ناصالح و اخلاف ضعیف و ناصالح.

در مبارزه يك نوع بانوع دیگر و با تمام نیروهای خصمانه دیگر در محیط است که این قانون عمل می کند؛ و نیز در مبارزه میان افراد يك نوع. در مبارزه که برای خوراك و پناهگاه صورت می گیرد، افراد

ضعیف آشکارا باید کمتر از قوی از خوراک و پناهگاه نصیب ببرند. از همین روی، نیروی حفظ حیات آنان سستی می گیرد و ازمیان می روند. و به این دلیل که آنها یحتمل برای خود غذا و پناهگاه کافی به دست نمی آورند، نمی توانند به اخلاف خود همان مجال بقایی را عرضه کنند که اقویا می دهند. و بدین جهت، به سبب آن که ضعیفان مستعد تولید مثل ضعیف هستند، این نوع دائماً از اعضای ناصالح پاك می شود.

بنابراین نوع اصلح بر پایه قدرت قایم می شود؛ و مادامی که مبارزه برای خوراک و مأمن صورت می گیرد، قدرت متوسط هر نسل افزایش می یابد. به عبارت دیگر، تاجایی که شرایط تمام آنها را تغییر دهد، اخلاف آنها، ضعیف و قوی، مجال برابری برای بقا دارند، بعد ناگهان از قدرت متوسط هر نسل کاسته می شود. با این حال، اما، در حیات حیوانی، چنین حالتی از امور وجود داشته است. انتخاب طبیعی همیشه صورت پذیرفته است. اقویا و اخلاف آنان به قیمت حیات ضعیفان همیشه به بقا ادامه داده اند. این قانون تکامل در تمام ازمنه گذشته و در سرتاسر حیات اجرا شده است؛ امروز نیز چنین است و ناسنجیده نیست اگر گفته شود که قانون تکامل در آینده نیز چنین عملکردی خواهد داشت. دست کم، در تمام حیات که در حالتی از طبیعت وجود دارد.

انسان، که گویی در عالم حیوانی سر آمده هست، توانایی عکس العمل دارد و می تواند محیط نامناسب را مناسب سازد، با این همه مخلوق همین قانون تکامل باقی می ماند.<sup>۱</sup> انتخاب اجتماعی که اوتابع

۱ - ما می دانیم که این حقیقت دردانش و فرهنگ پیشرفته امروز روشن شده است که قوانین طبیعی، سوای قوانین اجتماعی هستند و اساساً قوانین بر حسب قلمروهای خود (محیط اجتماعی - محیط طبیعی) از یکدیگر متمایز می شوند. قوانین عینی حاکم بر حرکات اجتماعی منحصراً از طریق انسانها و به یاری

آن است تنها شکل دیگری از انتخاب طبیعی است. راست است که او در چهار چوب محدوده‌های تنگ معینی مبارزه برای بقا را اصلاح می‌کند و انجام امور زندگی ضعیفان را نه‌چندان پایدار برعهده می‌گیرد. ضعیفان سخت‌تنگ‌دست و بیماران بسیار ناخوش و از کار افتادگان به‌غایت رنجور در بیمارستان‌ها و تیمارخانه‌ها مسکن داده می‌شوند. قدرت آن قوی تبه‌کار، وقتی به‌حال جامعه مضر باشد، توسط نهادهای کیفی و به‌وسیله‌ی چوبه‌های دار مجازات می‌شود. برای نزدیک‌بین‌ها عینک و برای معلولین (اگر بتوانند مخارج آن‌را بپردازند) آسایشگاه فراهم می‌گردد. مرداب‌های همه‌جاگیر خشکانده می‌شود و آفت‌ها از میان می‌رود و مصیبت‌ها بلااثر می‌شود. لکن، با این همه، قوی و فرزندان او به‌بقا ادامه می‌دهند و وضعیت محو و نابود می‌شود. قوی‌مردان صاحب مغز همچون گذشته ارباب هستند. اینان بر جامعه حکم می‌رانند و ثروت جامعه را برای خود می‌اندوزند. با این ثروت، آنان وضع خود را حفظ می‌کنند. و فرزندان‌شان را برای تنازع مجهز می‌نمایند. اینان خانه‌های خود را در نقاط فرح‌بخش بنا می‌کنند، بهترین میوه‌ها، گوشت‌ها و سبزیجات عرضه شده در بازار را می‌خرند و برای خود خدمات اجرایی تابناک‌ترین و داناترین طبقات پیشه‌ور را اتباع می‌کنند. ضعیف، بسان‌گذشته، خادم است و مجری خواست‌های ارباب‌ها و هر قدر ضعیف‌تر و نالایق‌تر باشد، حرمت و احترامش ناچیزتر است. پست‌ترین کارها را برای امرار معاش انجام می‌دهد (البته اگر بتواند کاری به‌دست آورد)، در بیغوله‌ها و زاغه‌های غیر بهداشتی، با خوراکی بس نامقوی و

انسان‌ها عمل می‌کنند و کار و عمل اجتماعی آنان این قوانین را ایجاد می‌کند. حال آن‌که قوانین طبیعت خود به‌خود عمل می‌کنند و برای تحقق خود به‌عامل

انسانی نیازی ندارند. مترجم

ناکافی و در قعر محاق خفت آمیز انسانی می‌زیید. چنگ زدن این ضعیفان به زندگی در واقع چندروزه و سپنجی است، مرگ و میرشان افزون و میزان تلف شدن کودکانشان هراسناک.

این که بعضی باید گران‌مایه زاده شوند و دیگران خوارمایه تا که شاید نژاد بالنده شود، سخنی است بی‌رحمانه و غمگنانه؛ اما، معهدا آنان این سان زاده می‌شوند.<sup>۲</sup> و جین کردن نفوس انسانی، بعضی را به واسطهٔ فریبی و لبخندهای شان و برخی را به خاطر لاغری و اشکهایشان، یقیناً عمل انتخابی عاری از عاطفه‌ی است - چندان عاری از عاطفه که طبیعی می‌نماید. و تبار انسانی، با تمام شجرهٔ شگرف مخاطره جویی و دست‌آوردهای خود، هنوز نتوانسته این عمل را به طاق نسیان بسپارد. آن که قادر نیست این مهم را انجام دهد دل به دریا نمی‌زند. نه تنها او توانا است، بل گرایش کلی جامعه در آن جهت سیر می‌کند. تمام نیروهای اجتماعی انسان را به دوری سوق می‌دهند که در آن قانون انتخابی کهن از میان برمی‌خیزد. دیگر هیچ راه گریزی برایش وجود ندارد، نجات یافتن به اتکای مداخلهٔ مصیبت‌ها و سیل‌های بنیان برانداز امری کاملاً غیر قابل تصور است. انعطافی در کار نیست، چه، عوام چنین می‌طلبند. عوام می‌گویند قرن بیستم روز انسان است، روز عوام، یا، بهتر گفته شود سپیده دم روز عوام.

نمی‌توان این را حاشا کرد. شواهد با آنان است. سده‌های پیشین و علی‌الخصوص سده نوزدهم، ظهور عوام را نشان زده است. آنان از دورهٔ برده‌داری تا نظام رعیتی و از نظام رعیتی تا آنچه را که خود به تلخی

۲ - منظور جک لندن این است که در اثر نابرابری‌های اجتماعی در نظام

سرما به‌داری، بعضی در خانواده‌های ثروتمند و گروه کثیری در میان مردم تهی دست زاده می‌شوند. مترجم

«بردگی مزد» می خوانند، قامت برافراشته اند. ایشان هیچگاه به سترگی امروز و هرگز چنین تهدید کننده نبوده اند. آنان کار جهان را انجام می دهند و دیگر دارند کار را می شناسند. جهان بدون وجود آنان نمی تواند دوام آورد و شناخت این امر را نیز آغاز نهاده اند. تمام دانش انسانی از گذشته و تمام اکتشافات علمی و تجربه حکومتی و اختراع ماشین ها، وسایل پیشرفت آنان را فراهم کرده است. معیار زندگی آنان بلند مرتبه است. مکتب مشترك آموزشی آنان مایه ننگ و عار امیران ده قرن پیش بود. آزادی مدنی و مذهبی آنان از ایشان آزاد مردانی می سازد و رأی پنهان آنان از آن بزرگان هم شأنشان می باشد. و این همه گرد آمده است تا آنان آگاه شوند، آگاه از خود و آگاه از طبقه خود. ایشان به خود می نگرند و نسبت به آن قانون باستانی تکامل شك می کنند. زبان باز می نمایند که این قانونی ستمگرانه و خطا آمیز است. این اشتباه تاریخی است. پس بگذار منسوخ شود. چرا باید در جهان شكم خالی وجود داشته باشد، در حالی که کار ده تن مرد می تواند شكم صد تن را سیر کند؟ چرا نباید برادر من مثل من قوی باشد؟ او که گناهی نکرده است. از چه روی باید او گرسنه باشد، او و خردسالان نازنین بی گناهی؟ منسوخ باد قوانین قدیمی! خوراک و پناهگاه برای همه وجود دارد، بنابراین، شما رفقای برادر و خواهر، بیایید خوراک و مسکن به دست آوریم. در توازی که کار، آگاهی حاصل کرده، سازمان نیز آفریده است. بلند مرتبه بی این مردان باشعور طبقه بی این است که جنبش باید همگانی شود و تمام کار باید از خود و از منافع طبقه اش آگاهی حاصل کند. و آنان پیروزمندانه اظهار می کنند، روزی که شاهد همبستگی کار با شیم، آنروز کار، جهان را زیر فرمان خود خواهد گرفت. این شعور رشد یافته به سازمان یافتن دو جنبش انجامید که هر دو از هم جدا و متمایزند اما

هر دو با هم به سوی يك هدف مشترك كوس می بندند۔ یکی، جنبش کار که تحت عنوان ترد یونیسیم (Trade Unionism) بلند آوازه است؛ و دیگری، جنبش سیاسی است که سوسیالیسم خوانده می شود. هر دو نهضت نیروهای عبوس و خموشی هستند که برای عموم مردم، بی منادی و در معنی ناشناخته اند، باشد تا محظوظات کوشش و تلاش فرارسد! غول خفته کار، توجه مطبوعات سرمایه داری را چندان بر نمی انگیزد و تازه وقتی به آرامی تکانی می خورد، درین گونه مطبوعات ستونی از شگفتی و خشم و وحشت برایش کفایت می کند.

گهگاه، بعد از دراز مدتی سکوت، جنبش کار ادعای خود را اقامه می کند. همه ساکت می شوند. جهان مهربان سالد ار چرخش را می زند و اربابان بورژوا نوارهای خط سبقت جویی را با رضایت خاطر کوتاه نظرانه خود می برند. لکن نیروهای عبوس و خموش سرگرم کار هستند. ناگهان، بسان صدای تندر از آسمانی صاف، شقایق در صنعت پدید می آید. از کران تا کران چرخ های زنجیر عظیم خطوط آهن از کار باز می ایستد. دویست و پنجاه هزار تن معدنچی کلنک و بیل خود را بر زمین می اندازند و با چهره های رنگ باخته و سفید به نور خورشید گردن می ساینند. خطوط آهن خیابانی کلان - شهرهای شلوغ از کار می افتند، یاغرش ماشین ها در کارخانه های عظیم از طنین باز می ماند. بیم و هراس سایه می گسترد. احتراق و آدم کشی کمین می کند و به آهستگی پیش می آید. فریادی در دل شب، خشمی سریع و مرگی ناگهانی حادث می شود. شهر های آرام از تق تق تفنگ ها و غرغر مسلسل ها به وحشت می افتد و دل های تپنده آنها با قهقهه رعد آسای دینامیت به لرزه در می آید. هر چه هست شتاب است و غلیان. سیم های ارتباطی میان کانون حکومت و محل بحران برقرار می شود. روسای دولت سخت

به فکر می افتند و اندرز می دهند و فرمانداران ایالت ها التماس می کنند. انجمنی از رزمندگان و اجتماعی از سربازان تشکیل می شود و صدای پای مردان مسلح در خیابان ها انعکاس می یابد. کنفرانس های جداگانه و مشترکی میان صاحبان صنعت و نمایندگان کار منعقد می گردد. و آنگاه آخر الامر، همه چیز از نو در هاله سکوت فرو می رود و خاطره آن مانند خاطره رویایی ناخوش آیند باقی می ماند.

اما این گونه اعتصاب ها به فواصل معین تکرار می شود و از آن بعد رسمی بنیاد می یابد؛ و لبان مردان عبارات مشترکی را تکرار می کند مانند: «اعتصاب بزرگ ننگر ماه ها»، «اعتصاب بزرگ معدن نچیان»، «اعتصاب بزرگ خطوط آهن». پیش ازین هیچگاه کار، به چنین اقداماتی همت نسبته بود. بعد از طاعون بزرگ ۳ در انگلیس، کار، احساس کرد که زمان طرح خواست ها است و بارعایت معصومانة قانون اقتصادی، افزایش دستمزدها را طلب کرده است. اما اربابان حداکثر دستمزد را ثابت نمودند و کارگران را از رفتن از کارخانه یی به کارخانه دیگر محروم کردند و تاب کم کاری را نیاوردند و با سبعا نه ترین روش های قانونی کسانی را که از دستورات مطابعت نکردند کیفر دادند. کار، اما، امروز از احترام عمیقی برخوردار است. آن گونه خط مشی ها، که در نخستین دهه قرن بیستم به موقع اجرا در می آمد، امروز اربابان را در برخوردی عظیم از روی صندلی های شان به زیر می کشد. و اربابان از این امر آگاهند و بدان گردن می نهند.

۳ - شیوع طاعون در سال ۱۶۶۵ در لندن، زمستان ۵ - ۱۶۶۴، جان ۶۸۵۹۶ هزار تن را گرفت و دوسوم جمعیت ۴۶۰۰۰۰ تنی شهر از آنجا گریختند. مترجم.



شاهد مثال همبستگی دم افزون کار در اعتصاب بی اهمیتی بود که اخیراً در سن فرن سیکو برپا شد. آشپزها و پیشخدمت ها که به طور کلی سازمان نیافته بودند برای هر گونه دستمزدی که می توانستند دریافت کنند به هر کاری و در تمام ساعات می پرداختند. یکی از نمایندگان فدراسیون کار آمریکا به میان شان رفت و آنان را سازمان داد. طی چند هفته نزدیک به دو هزار تن برای عضویت نام نوشتند و پنج هزار دلار سپرده دادند بعد درخواست خود را برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار مطرح کردند. کارفرمایان آنان بی درنگ سازمان یافتند. تقاضای کارگران رد شد و اتحادیه آشپزها و پیشخدمت ها دست به اعتصاب زد. تمام کارفرمایان سازمان یافته در همدردی با صاحبان رستوران و ابراز تمایل به این که در صورت لزوم به آنها کمک خواهند کرد در پشت سرشان ایستادند. و در پشت سر اتحادیه آشپزها و پیشخدمت ها، کارسازمان یافته شهر مرکب از ۴۰۰۰۰ تن به پا خاستند. اگر کاسبی به حمایت از یک «رستوران بی انصاف» برمی خاست، بایکوت می شد؛ اگر عضو اتحادیه یی دست به این کار می زد از جانب اتحادیه اش به سنگینی جریمه یا اخراج می شد. شرکت های فروشنده صدف و کشتار- گاه ها از فروش صدف و گوشت به رستوران های متحد تن زدند. قصابها و گوشت فروشان و رانندگان کامیون، به تلافی این عمل از کار کردن یا حمل سفارشات برای رستوران های نامتحد امتناع ورزیدند. در مقابل این اقدام شرکت های فروشنده صدف و کشتار گاه ها دیدند که لطمه خواهند دید پس از در مسالمت درآمدند. اما ناوهای رستورانی از کار برای رستوران های نامتحد باز ایستادند و رانندگان و گونهای نانوائی از حمل نان به رستوران های بی انصاف خودداری ورزیدند.

هر کدام از فدراسیون های اتحادیه های کار آمریکا در شهر برای

اعتصاب تدارك دید ومنتظر ندا ماند. و پشت سرهمه آنها، تنی چند از مردانی که شورای کار را تشکیل می دادند، مبارزه را پی می گرفتند. آنان يك به يك اگر لازم می دانستند می توانستند تمام اتحادیه ها را به اعتصاب فراخوانند. کارگران لباس شویی ها، که کار شستن را برعهده دارند؛ کالسه را نان، که مشتریان را به رستوران های آوردند و می بردند؛ قصاب ها گوشت فروشان و رانندگان کاه یون؛ کارگران شیردوش، شیرفروشان و مرغ فروشان؛ و بعد از ایشان، خرده فروشان، نعلبندان، کارگران نصب و تعبیه ساز و برق، شیروانی سازان، چلنگران، و وردستان چلنگران، اصطبل داران، چرخ سازان، آبجوسازها، جاشویان ساحلی، جلادهندگمان، واکسی ها، قنادها، پرده سازان، کارگران تزئینات و نقاشان نقش بردیوار در همبستگی کامل قرار داشتند همراه با کارکنان فروشگاه های بزرگ، مکانیک ها و کمک مکانیک ها، فلزکاران، سازندگان دیگ بخار و آهن کاران کمتی، کمک سرایدارها، کارگران درشکه و واگن و تابه آخر، فهرستی بلند یا سازمان های دیگر وجود داشتند.

در رأس تمام این پیشه ها و همه این هزاران هزارتن کارگر، شورای کار قرار دارد. وقتی شورا لب می کشاید صدایش آویزه گوش می شود و هنگامی که دستور می دهد کمر به اطاعتش می بندند. این شورا، اما، به نوبه خود تحت فرمان شورای ملی کار است که پیوسته با آن ارتباط دارد. درین اعتصاب محلی کوچک و به تمامه بی اهمیت، توجه به موضعی که طرف های دیگر گرفته بودند خالی از لطف نیست. نماینده حقوقی و سخنگوی رسمی انجمن کارفرمایان گفت: « این سازمان برای مقاصد تدافعی تشکیل شده، و ممکن است وادار شود گام های تعرضی بردارد، و اگر چنین شود، آن قدر قدرت دارد که این گونه اقدامات را پی بگیرد. به کار اجازه داده نمی شود

که نظرات خود را به سرمایه دیکته کند و بگوید که تجارت چگونه باید رهبری شود. نسبت به تشکل اتحادیه‌ها و شوراهای کارگری اعتراضی نیست، لکن عضویت نباید اجباری باشد. چنین امری با آزادمندی امریکایی مغایر است و به هیچ وجه تحمل نمی‌شود.»

از سوی دیگر، رئیس اتحادیه رانندگان کامیون گفت: «کارفرمایان

در این شهر عموماً مخالف جنبش اتحادیه کارگران هستند، و به نظرمی رسد از جانب آنان تلاش محسوسی به عمل می‌آید تا از ترقی کارسازمان یافته جلو گیرند. چنین عملی که توسط آنان در همبستگی با شقاق‌های کنونی کار به عمل آمده است، یحتمل، اگر ادامه یابد به کشاکش جدی می‌انجامد که نتیجه آن برای تجارت و منافع صنایع سن فرن سیکو سخت مصیبت بار خواهد بود.»

و دبیر کارگران آجیو سازی متحد: «من اعتصاب همدردی را آخرین

سلاحی می‌دانم که کارسازمان یافته باید در دفاع از خود بکار برد. اما، وقتی انجمن‌های کارفرمایان دست به دست‌هم می‌دهند تا کارسازمان یافته، یا یکی از شاخه‌های آن را درهم بکوبند، آنگاه است که ما نباید و نمی‌بایست در به کار بردن همان سلاح در عملی تلافی‌جویانه تردیدی به خود راه دهیم.»

بدین سان، در گوشه کوچکی از جهان، همبستگی دم افزون کار شاهد مثالی می‌شود. سازمان کار نه تنها پایه پای سازمان صنعت پیش آمده بل اندک اندک از آن پیشی گرفته است. و در يك زمستان، در ناحیه ذغال سنگ خشک، ۱۶۰۰۰۰ دلار در معادن و ۶۰۰۰۰۰ دلار در حمل و نقل و توزیع، مالکیت و کنترل خود را يك کاسه کردند. و بی‌درنگ در سوی دیگر ۱۵۰۰۰۰ تن معدنچی ذغال سنگ خشک به استواری در يك صف قرار گرفتند. معادن قیری، اما، هنوز يك کاسه نشده‌اند، هر چند ۲۵۰۰۰۰ تن کارگری که در این معادن به کار مشغول هستند جملگی متحد شدند. و گذشته از این اتحاد، به کارگران معادن زغال سنگ خشک نیز

پیوستند، این ۴۰۰۰۰۰ تن کارگر زیر کنترل ورهبری شورای عالی کار قرار دارند. و در این و دیگر شوراهای بزرگ کار روسایی فعالیت می کنند که استعدادهای شگرفی هستند، ایشان در درک شرایط اقتصادی و صنعتی و در قیاس با طرف مخالف خود، یعنی روسای صنعت بی چند و چون برابر و همسنگند.

ایالات متحد با سازمان های کار مانند خانه زنبور، مشبك شده است . و فدراسیون های بزرگ که این سازمان ها را در بر می گیرد میلیون ها تن عضو دارد و در شعبه های مختلف آنها سالانه میلیون دلار دست به دست می چرخد. و گذشته از این؛ برای انجمن های برادری و اتحادیه های بین المللی که در کار شکل گرفتن می باشند، پول برای اعتصاب کنندگان از فراسوی دریاها به گردش می افتد. چرخ سازان، در، خواست خود برای نه ساعت کار در روز، برزندگی ۵۰۰۰۰۰ تن در ایالات متحد و مکزیك و کانادا تأثیر نهادند. در انگلیس سازمان های طبقه کارگر به تخمین می یار هاردی (Keir Hardie) ۲/۵۰۰۰۰۰ تن عضو دارد با ذخایر مالی ۱۸/۰۰۰۰۰۰ دلار. در این دیار جنبش تعاونی ۱/۵۰۰۰۰۰ تن عضو دارد و سالانه بیش از ۱۰۰/۰۰۰۰۰۰ دلار در گردش است. در فرانسه، يك هشتم تمام طبقه کارگر در اتحادیه گذر آمده اند. در بلژيك اتحادیه ها بسی غنی و قدرتمندند و بنابراین می توانند اربابانی را که بسا از آنها کارخانه های کوچک دارند به مبارزه بطلبند طوری که اینان تاب مقاومتش را ندارند، «اربابان کار و کسب خود را به کشورهای منتقل می کنند که سازمان های کارگران آنها به این حد بالقوه نیستند. » و در تمام کشورهای دیگر موافق با مرحله پیشرفت اقتصادی و سیاسی آنها، چنین ارقامی در دسترس است. و اروپا، امروز اعتراف می کند که بزرگترین معضل اجتماعی آن مسأله کار است و همین امر جدی ترین

توجهات فوری از جانب دولتمردان آن را باعث آمده است. سازمان کار یکی از عوامل شناخته شده عمده در پس روی و واگشت تجارت انگلیس است. کارگران به چنان سطح شعور طبقه‌یی نایل شده‌اند که پیش ازین هرگز سابقه نداشته است. خطای يك تن ، خطای همگان محسوب می‌شود. آنان، به روشی باریک بینانه دریافته‌اند که منافع اربابان آنها، منافع آنان نیست. باور دارند که هر قدر آنها سخت‌تر کار کنند، برای اربابانشان ثروت کلان‌تری گردد می‌آورند. افزون بر این، هر قدر در يك روز، بیشتر کار انجام دهند، به تعداد کمتری کارگر برای کار نیاز می‌افتد. بنابراین اتحادیه يك روز کار محدود را برای اعضای خود مقرر داشته است که آنان بیش از آن حد حق ندارند کار کنند. در «پژوهشی در اتحادیه کارگری». اثر بن‌جمین تیلر (Taylor-Benjamin) در نشریه سده نوزدهم، آوریل، سال ۱۸۹۸، از درستی مطلب پیش گفته دلایل درخور توجهی به دست می‌آید. یافته‌هایی که درین پژوهش مطرح شده توسط هیأت اجرایی فدراسیون کارفرمایان گرد آمده است، این دلایل مستند نزد دبیران فدراسیون محفوظ است. در کارخانه بی‌کارگران اتحادیه هر روز هشت جعبه مهمات می‌سازند. هیچ يك از آنان را نمی‌توان بر آن داشت که مهمات بیشتری بسازند. يك کارگر جوان سوئسی، که نمی‌توانست به زبان انگلیسی تکلم کند، به کار گماشته شد و در اولین روز پنجاه جعبه مهمات ساخت. در همین کارخانه کارگران ماهر اتحادیه بخش‌های بیرونی يك قبضه مسلسل را يك روزه سوهان زده، پرداختند. این کار محدود آنان بود. تاکنون کارگری بیش از این «حد» کار نکرده است. يك پرداخت کننده غیر اتحادیه‌یی به کارگاه آمد و دوازده قبضه را يك روزه پرداخت. کارخانه‌یی در منچستر کاشف به عمل آورد که برای رنده کردن يك

قالب بزرگ تخت، کارگران اتحادیه یکصد و نود ساعت و کارگران غیر اتحادیه‌یی یکصد و سی و پنج ساعت وقت صرف می‌کنند. در مورد کارگری دیگر، وی که از اتحادیه خود استعفاء داده بود، هر روز دو برابر آنچه که قبلاً انجام می‌داد کار کرد. و برای این که سخن را ختم کنیم به موردی دیگر اشاره می‌کنیم، نجیب زاده‌یی انگلیسی برای بازرسی دیواری که بناهای آجرکار اتحادیه برایش بنا می‌کردند سر ساختمان رفت و مشاهده کرد که یکی از آنها در حالی که دست راستش را باتسمه به بدنش بسته است، تمام کار را با دست چپ خود انجام می‌دهد - بر منکرش لعنت! حال آن که او چنان مرد نیرومندی بود که می‌توانست به‌طور غیر عمد اگر اتحادیه‌اش اجازه می‌داد آجرهای بیشتری کار گذارد.

در تمام انگلیس این فریاد طنین انداز است، پیدارشو، انگلیس! اما غول رنجیده تکان نمی‌خورد. می‌گوید: «بگذار تجارت انگلیس در کوزه بیفتد»<sup>۴</sup> و «مگر من چه دارم از دست بدهم؟» و انگلیس قدرت را باخته است.

استعداد کارگران آن کشور ۱ در مقیاس با  $\frac{1}{4}$  استعداد کارگر آمریکایی را نشان می‌دهد. و به علت همبستگی کار و خاصیت تخریبی اعتصاب‌ها، سرمایه‌داران انگلیسی جرأت نمی‌کنند حتی در جهت رقابت و برابری جستن با داد و ستد سرمایه‌داران آمریکایی تلاش بورزند. بدین سان انگلستان به رأی‌العین می‌بیند که تجارت از میان انگلستانش می‌لغزد و بیهوده شیون سر می‌دهد. نمایندهٔ یک خبرگزاری می - نویسد: «قدرت سترگ اتحادیه‌های کارگری، توده ابری عبوس را بر فراز جهان صنعتی این دیار گسترده است که کارگران و اربابان را به یکسان تحت

تأثير می گیرد.»

جنبش سیاسی که سوسیالیسم نام دارد، شاید برای عموم مردم کمتر شناخته شده باشد. گام‌های بلندی که جنبش برداشته است و جبهه استواری که امروز نمایانگر آن است هنوز بر همه آشکار و پیداست؛ این قدر هست که قوام یافته است هرچند، در هر دیار مطبوعات سرمایه‌داری جای کوچکی بدان اختصاص می‌دهد؛ جنبش، از برای تمام دعوی‌ها و شورها و گرمی‌هایش همچون موج بلند سردر جزر و مدی، مقاومت ناپذیر و گردن فراز - جامعه امروز را سر به سر فرا می‌گیرد. جنبش بامبانی خود گردن فراز شده است. جنبش بر آن است که هم بدان گونه که جوامع پا به عرصه نهاده و وظایف خود را انجام داده و از میان بر خاسته‌اند، جامعه کنونی نیز یقیناً در جهت تلاشی خود شتاب می‌ورزد. این دوره انتقالی است - و مقرر است که کوتاه مدت باشد. سرمایه‌داری که جخت يك قرن از عمرش می‌گذرد چندان شتابان به حد بلوغ رسید که هیچگاه آن قدر نمی‌تواند زنده بماند تا تولدی دیگر را ببیند. سوسیالیست‌ها اظهار می‌کنند که دیگر هیچ امیدی برای سرمایه‌داری باقی نمانده است. این نظام محکوم به فنا است.

نخستین اصول اساسی سوسیالیسم، آن آئین نهی کننده است، یعنی مفهوم ماده گرایی تاریخ. انسان‌ها اربابان جان خود نیستند. آنها آلت دست نیروهای بزرگ و کورند. زندگانی را که آنان سر می‌کنند و مرگی را که پذیره می‌شوند اجباری است. تمام قوانین اجتماعی چیزی نیست مگر بازتاب‌های شرایط اقتصادی موجود به علاوه بقایای معینی از شرایط اقتصادی گذشته. نهادهایی را که انسان‌ها بر پا می‌دارند، از سرناگزیری است که باید آنها را بسازند. قوانین اقتصادی در زمانی مفروض معین می‌کند که این گونه نهادها چگونه باید باشند، تا چه مدت

تن سوسیالیست قاعده بندی می شود. در بلژیک کوچک هفتصد و پنجاه هزار تن مرد وزن برای این آرمان کار می کنند؛ در آلمان، ۳۰۰۰/۰۰۰ تن؛ در اتریش، در میانه سال های ۱۸۹۵ و ۱۸۹۷، آراء سوسیالیست ها از ۹۰/۰۰۰ رأی به ۷۵۰/۰۰۰ رأی سرزد. در فرانسه در سال ۱۸۷۱ تمام نسل سوسیالیست هایش ریشه کن شد؛ ۵ لکن در سال ۱۸۸۵، ۳۰۰۰ تن و در سال ۱۸۹۸ ۱/۰۰۰۰۰۰ تن در پس پشت این آرمان قامت بر افراشتند.

پیش از آن که آهترین اسپانیایی خاک کوبا را ترك کند، گروه های سوسیالیستی در کار شکل گرفتن بودند. و در ژاپن دوردست، در این نخستین روزهای قرن بیستم، آدمی تومویوشی مورای (Tomoyoshi Murai)؛ نام می نویسد: کشش خلق ما به سوسیالیسم در این روزها سخت دامن گرفته است، علی الخصوص در میان زحمتکشان مان از یک سوی و محافل دانش جوانان جوان از سوی دیگر، چندان که ما می توانیم نظر شنوندگان صادق و پر حرارتی را برانگیزیم و تالار خود را که گنجایش دوهزار تن را دارد پر سازیم... مایه خرسندی است که گفته شود ما شماری از سخنرانان بلیغ و فرهیخته در میان رهبران سوسیالیسم خود در ژاپن داریم. اولین سخنران امشب آقای کیوشی کاواکامی (Kiyoshi Kawa Kami) ویراستار یکی از روزنامه های شهر ما (توکیو) است، روزنامه ای پر نفوذ، مستقل و قاطعاً سوسیالیستی که به طور گسترده و تادوردست ها منتشر می شود. آقای کاواکامی محقق و نویسنده ای محبوب است. او امشب در باب، «جوهر سوسیالیسم - اصول بنیادی» سخن خواهد گفت. سخنران بعدی استاد ایزوآبه (Iso Abe) رئیس انجمن ما است که موضوع سخنرانی اش «سوسیالیسم و نظام اجتماعی موجود» می باشد. سخنران

۵ - اشاره جك لندن به شکست نخستین انقلاب کارگری جهان در کمون

پاریس است. مترجم



دوام خواهند آورد و به وسیله کددام نهادها باید جایگزین شوند. و بدین سان، به وساطت پویش اقتصادی، سوسیالیست‌ها بلوغ جامعه سرمایه‌داری و فرارسیدن جامعه تعاونی نوین را موعظه می‌کنند.

دومین اصول اساسی سوسیالیسم، که خود نمودی از مفهوم ماتریالیستی تاریخی می‌باشد، مبارزه طبقاتی است. در مبارزه اجتماعی برای بقا، انسان‌ها خواه ناخواه درون طبقات جای می‌گیرند. «بنا بر این تاریخ تمام جوامع، تاریخ کشاکش طبقاتی است.» در جامعه موجود طبقه سرمایه‌داری از طبقه کارگر، یعنی پرولتاریا، بهره می‌کشد. منافع بهره‌کشان همانا منافع بهره‌دهان نیست. یکی می‌گوید «سود حلال است.» دیگری پاسخ می‌دهد «سود، دستمزدهای پرداخت نشده است» و وقتی همو نسبت به طبقه خود شعور حاصل کند، «بنا بر این مفهوم سود، غارت می‌شود.» سرمایه‌دار سودهای خود را به‌زور و تحمیل گرد می‌کند زیرا که مالک قانونی به شمار می‌رود، چرا که ماشین سیاسی جامعه را کنترل می‌نماید. سوسیالیست‌ها بر آنند کاری کنند تا ماشین سیاسی را در اختیار خود بگیرند، بنابراین آنان بر این همت گماشته‌اند که مالکیت و وسایل تولید سرمایه‌دار را غیر قانونی کنند و مالکیت جمعی و وسایل تولید را قانونی سازند: و همین مبارزه است، میان این دو طبقه، که بر پایه آن جهان آخر الامر به درون گود آن پای گذاشت.

سوسیالیسم علمی خیلی جوان است. همین دیروز در قن‌داق غنوده بود. امروز اما غول جوان ستبر پیکری شده است که برای آنچه در طلبش قد برافراشته کمر نبرد را محکم بسته است و دقیقاً نیز می‌داند که چه می‌طلبد.

سوسیالیسم میثاق‌های بین‌المللی خود را حفظ می‌کند و در عرصه‌ی بی‌بند به آنها پای بند هست که سیاست‌های جهانی در کف نمایندگان میلیون‌ها

سوم آقای نائوکینوسیتا، (Naoe Kinoshita) سردبیر یکی دیگر از نشریات پرنفوذ شهر است. او درباب، «چگونه آرمانها و برنامه‌های سوسیالیستی را تحقق بخشیم» صحبت می‌کند. آقای شی‌جی‌یوشی سوجی یاما، (Shigeyoshi Sugiyama) فارغ‌التحصیل آموزشگاه تکنولوژی هرت فرد (Hartford) و طرفدار حزب سوسیال مسیحی است که درباره «سوسیالیسم و مسایل شهری» بحث خواهد کرد. و آخرین سخنران، ویراستار نشریه «جهان کار»، برجسته‌ترین رهبر جنبش اتحادیه کار در مین ما است، آقای سن کاتایاما (Sen Katayama) که درباب «جهان بینی سوسیالیسم در اروپا و آمریکا» سخن خواهد گفت. این سخنرانی‌ها در قالب کتاب نشر می‌یابد و در میان مردم توزیع می‌شود تا آذهان آنان در مورد این مبحث روشن شود.»

و در مبارزه برای تسخیر ماشین سیاسی جامعه، سوسیالیسم دیگر تنها به آوازه‌گری (تبلیغات) بسنده نمی‌کند، ایتالیا، اتریش، بلژیک انگلیس در امور ملی خود اعضای سوسیالیست دارند. از یکصد و سی و دو تن عضو شورای شهر لندن، نود و یک تن را عضو محافظه کار متهم کرده که سوسیالیست هستند! امپراتور آلمان از شمار دم‌افزون نمایندگان که به رأی شتاک (مجلس نمایندگان آلمان. مترجم) باز می‌گردند سخت مضطرب و خشمگین شده است. در فرانسه، بسا از شهرهای بزرگ آن، مانند مarseille در دست سوسیالیست‌ها است. هیئت بزرگی از آنان در مجلس نمایندگان عضویت دارند، و میلران (Millerand) سوسیالیست. از اعضای کابینه است. در مورد او آقای لروی-بویو (M. Leroy-Beaulieu) باترس می‌گوید: «مسیو میلران دشمن آشکار مالکیت خصوصی و سرمایه خصوصی و هوادار قاطع سوسیالیزه کردن (اجتماعی کردن) تولید است... باید گفت او محرك راسخ خشونت و جمع‌گرایی (کولکتیویست) صریح و مبارزی است که در حکومت عضویت دارد

و ادارات تجارت و صنعت را زیر فرمان خود گرفته است و تمام قوانین را تهیه می کند و سرپرستی تمام اقداماتی را برعهده دارد که باید بازرگانان و تجار را به تسلیم و ابدارند.»

نیز در ایالات متحد شهرداران و اعضای سوسیالیست هیئت مقننه و وظایف خود را انجام می دهند، همراه با نشریات ادبی فراگیرنده و روزنامه های سوسیالیستی منفرد با فهرست اشتراکی که سر به صد ها هزار تن می زند. در سال ۱۸۹۶، ۳۶۰۰۰ رأی برای نامزد سوسیالیست احراز ریاست جمهوری در صندوق ها ریخته شد. در سال ۱۹۰۰، نزدیک به ۲۰۰۰۰۰ و در سال ۱۹۰۴، ۴۵۰۰۰۰ رأی داده شد. و ایالات متحد، در این سنین جوانی، شتابان بلوغ حاصل می کند، و بنا بر ارزیابی سوسیالیست ها مطابق با مفهوم ماده گرایی تاریخی، ایالات متحد نخستین کشوری در جهان خواهد بود که در آن زحمتکشانشان سیاسی را در قدرت خود خواهند گرفت و از بورژوازی سلب مالکیت خواهند کرد. ۶

اما، سوسیالیست ها و جنبش های کار به تازگی به مرحله نوبنی پای گذاشته اند، در گرایش هر دو طرف تغییر چشمگیری پدید آمده است. درازمدتی بود که اتحادیه های کارگری از حرکت در مسیر عمل سیاسی خودداری می کردند. از سوی دیگر، سوسیالیست ها بر آن بودند که بدون عمل سیاسی، کار، نامقدر است. و از همین روی میان آنان بسا احساسات ناخوش آیند و حتی خصومت های آشکار پدید آمد و این دو هیچ گونه اقدام هماهنگی نداشتند. اکنون، اما، سوسیالیست ها معتقدند که جنبش کار روند دستمزدها را به دست گرفته و ساعات کار را کاهش داده است، و اتحادیه های کارگری در می یابند که عمل سیاسی ضرور است. امروز هر دو طرف در مبارزه مشترک سخت به یکدیگر

۶- اشاره لندن به گفته های مارکس و انگلس است که این تئوری را در شرایط سرمایه داری ماقبل انحصارات ارایه کردند. مترجم.

نزديك شده‌اند. در ايالات متحد اين احساس ريفيقانه دامن مي‌گسترده. روزنامه‌هاي سوسياليستي از آرمان كار پشيبانان مي‌كنند، و اتحاديه‌ها باردرگر به طرفندهاي سياسي سوسياليست‌ها گوش فرا مي‌دهند. همه آنان تحت تأثير كارگران سوسياليست قرار مي‌گيرند و «از درون مي‌جوشند» و بسا از رهبران آنان به اين كنش تن داده‌اند. در انگليس، كه شعور طبقه‌يي بيشتر بسط مي‌يابد، نام «نهضت نوين اتحاديه» جايگزين «نهضت اتحاديه» شده است و هدف عمده آن «تسخير ساختارهاي اجتماعي موجود به نفع مزدبگيران» است. سوسياليست‌ها و اتحاديه‌هاي كارگري و ديگر سازمان‌هاي طبقه كارگر در بازگشت نمايندگان به مجلس عوام تشريك مساعي مي‌كنند. و در فرانسه، كه شوراهاي شهر و شهرداران ماركسي و Monteaules Mines سوسياليست هستند، هزاران فرانك پول شهرداري براي كوميك به اتحاديه‌ها در اعتصاب‌هاي بزرگ اخير اختصاص يافته است.

قرن‌ها بود كه جهان براي در رسيدن عوام تدارك مي‌ديد. و دوره تدارك در معنا گذشت و كار، آگاه از خود و خواست‌هايش حركت مشخصي را در جهت همبستگي آغاز نهاده است. كار، ياور دارد كه زمان آن چندان دور نيست كه تاريخ‌نگارانه تنها از اعصار تاريخ فئوداليزم بل از دوران ظلمت آشوب سرمايه‌داري سخن به ميان آورد. و كار، صميمانه خود را بر حق مي‌داند كه درين مورد كيفر خواست هراسناك خود را عليه جامعه سرمايه‌داري اقامه كند. جامعه سرمايه‌داري بر رغم ثروت كلان خود هنگامي حق حيات و هستي خويش را از دست مي‌دهد كه فقر و تنگدستي همه‌گير و ددمشانه را مجاز مي‌سازد. فلسفه بقاي اصلح، كارگر با شعور طبقه‌يي را تسكين نمي‌بخشد هنگامي كه از طريق ادبيات طبقه خود درمي‌يابد كه در ميان كارگران نقاش ايتاليائي

شی کاگو مییزان متوسط دستمزد هفتگی ۱/۳۱ سنت است و شمار متوسط هفته‌های اشتغال در سال ۲۷/۸۵ می باشد. نیز وقتی می خواند: \*\*\* «هر اتاق این خانه زوار دررفته دود گرفته يك یا دو خانواده را در خود جای داده است. هیئت اعزامی دريك اتاق مردی مبتلا به آبله را مشاهده کرد، همسر او تازه از درد زایمان فارغ شده بود و بچه‌هایی که نیمه‌عریان و سراپا کثیف دنبال هم می کردند. درینجا هفت تن در يك آشپزخانه زیرزمینی زندگی می کنند و يك کودک در حال موت در این اتاق دراز کشیده است. همین‌جا بیوه‌یی و هفت فرزندش می زیند که دوتن از بچه‌ها در تب سرخک می سوزند. در اتاق دیگر، نه برادر و خواهر، از بیست‌ساله تا سنین پائین عمر زندگی می کنند، غذا می خورند و باهم می خوابند». و نیز موقعی که می خواند: \*\*\* «وقتی مردی، پنجاه ساله، که در تمام عمرش کار کرده است، مجبور می شود برای کفن و دفن بچه از دست رفته خود چند درهمی گدایی کند، و مردی دیگر، پنجاه ساله، استطاعت این را دارد که ده میلیون دلار بدهد تا دخترش بتواند در تجمل زندگی کند و مفضحانه از اشرافیت (اریستوکراسی) میرنده خارجی حمایت نماید، به نظر شما عیب و نقصی در کار نیست؟»

و از سوی دیگر، کارگر با شعور طبقه‌یی آمار طبقات ثروتمند را می خواند و می فهمد که عواید آنان چقدر است و چگونه آنها این درآمدها را به چنگ می آورند. راست این است که او در درازنای تمام سال‌های گذشته شور بدبختی مادی خاص خود و نیک‌اختری مادی طبقات

\*\*\* نقل از ارقامی که توسط خانم فلی سن اوئن در نشریه جامعه‌شناسی آمریکا ارائه شده و مطبوعات اتحادیه کارگری و سوسیالیستی به‌طور وسیع مورد استناد قرار گرفته است.

\*\*\* زجه بی خانمانان لندن.

\*\*\* همان، ص ۱۰۰

حاکم را دریافته است و اغلب، این شناخت، او را به اعمال مغشوش و عصیان‌های نامعقول وا داشته بود. امروز، اما، و برای نخستین بار، از آن روی که کارگر و جامعه تکامل یافته‌اند، همو مشاهده راه‌رهایی محتمل را آغاز کرده است. گوش‌های او سمت صدای آوازه‌گری سوسیالیسم را می‌گیرد، یعنی صدای شورانگیز انجیل محرمان را. این صدا، اما، راه بازگشت را القاع نمی‌کند. او درمی‌یابد که راه مستقیم، راه خروج و رهایی است و باملکه کردن این ندا در ذهن خود، طرح برنامه را می‌ریزد.

این برنامه‌ی سر به سر سهل و آسان است. همه چیز در جهت او طی طریق می‌کند، در جهت روزی که او مسئولیت را بر عهده خواهد گرفت. تراست؟ آه، نه. او برخلاف طبقه متوسط لرزان و سرمایه‌داری کوچک هیچ گونه دلیلی برای ترسیدن نمی‌بیند. تراست را خوش می‌دارد. از حضور آن به وجد و انبساط می‌آید، چرا که تراست به نحوی گسترده وظایف او را آسان می‌کند. تولید را سوسیالیزه می‌کند؛ و با انجام این مهم، دیگر کاری باقی نمی‌ماند مگر سوسیالیزه کردن توزیع، و همه چیز انجام می‌شود. تراست. «تراست صنایع را بر پایه وسیع کاراندوزی سازمان می‌دهد و سبقت‌جویی بچگانه و اسراف کار را برمی‌اندازد.» \* این پندی محسوس و معنی‌آفرینی است و او اقتصاد سیاسی خود را به مراتب مؤثرتر از آنچه تراست بتواند، موعظه می‌کند. او در حالی که به استهزاء به روی اقتصاددانان ارتودوکس لبخند می‌زند به تراست اشاره می‌کند و بالحن سرزنش آمیزی فریاد بر می‌آورد: «تو گفתי چنین چیزی

---

\* قولی از نشریه Social Democratic Herald. صدها از این گونه

گفته‌ها که از حوادث جاری دستچین می‌شود هر هفته در روزنامه‌های کارگران نشر می‌یابد.

نمی تواند وجود داشته باشد، پس دیدی وجود دارد! \*  
 او مشاهده می کند که سبقت جویی در قلمرو تولید از میان بر  
 می خیزد. وقتی روسای صنایع، تولید را سر به سر سازمان دادند و همه  
 چیز را به آرامی به چرخش در آوردند، برای اوبسی آسان خواهد بود  
 که با گام نهادن به پیش و چرخاندن امور به نفع خود سودها را از میان  
 بردارد. و به رئیس صنعت، اگر خوش نیت باشد احتمال امتیاز ادامه  
 مدیریت با حقوق مکتفی تفویض می شود. شصت میلیون سود سهامی را  
 که سالانه شرکت استاندارد اویل (Standard Oil Company) اعلام می کند  
 در میان کارگران توزیع خواهد شد. همین طور در مورد شرکت یونایتد -  
 ستیتز استیل (United States steel Corporation). رئیس این شرکت با  
 با کار و کسب خود آشنایی دارد. خیلی خوب. بگذار او وزیر وزارتخانه  
 آهن و فولاد ایالات متحد شود.

اما از آنجا که رئیس اجرایی يك کشور هفتاد و اندی میلیونی هر  
 سال ۵۰۰۰۰ دلار حقوق می گیرد، وزیر وزارتخانه آهن و فولاد  
 مطابق آن باید توقع داشته باشد که حقوقش کسر شود. و نه تنها کارگران  
 سودهای ملی و انحصارهای شهری را به خود اختصاص خواهند داد،  
 بل همچنین عواید کلانی را که طبقات حاکم امروز از مال الاجاره ها  
 و معادن و کارخانه ها و تمام طرق داد و ستد به جیب می زنند، در ید با  
 کفایت خود خواهند گرفت.

این همه در ظاهر امر بسیار به رویا می ماند، حتی از دید يك  
 کارگر، البته اگر او این واقعیت را در نظر نگیرد که چنین امری پیش  
 ازین تحقق یافته بود. او پیروزمندانه به اشراف سده هژدهم اشاره

---

\* کارل مارکس، این سوسیالیست کبیر توسعه تراست ها را چهل سال پیش  
 از این به تفصیل شرح کرده بود، اما اقتصاددانان او تودو کس مسخره اش کرده بودند.

می‌کند که مبارزه کردند، قانون وضع نمودند، حکومت کردند و بر جامعه استیلا یافتند، لکن هم اینان پشم قدرت‌شان چیده شد و توسط بورژوازی بالنده ازاریکه قدر قدرتی به زیر کشیده شدند. بلی، او اذعان می‌کند که این کار انجام شده بود. و از نو انجام خواهد شد، اما این بار این پرولتاریا است که پشم‌ها را خواهد چید. جامعه‌شناسی به او یاد داده است که ق - د - ر - ت، «حقانیت» خوانده می‌شود. هر جامعه‌یی تحت حاکمیت طبقات بوده است و بر طبقات، قدرت محض حاکم بوده است و به اتکای قدرت محض واژگون شده است. بورژوازی، از آنجا که قدرتمندتر بود، نجبای سلحشور را به زیر کشید؛ و پرولتاریا، از آن سبب که از همه قدرتمندتر است، می‌تواند و می‌خواهد بورژوازی را سرنگون سازد.

و در آن روز، خوب یا بد، بنا بر اعتقاد عوام، آنان از یاباب خواهند شد برای وضع بهتر. قصد آنان این است که مجموع سعادت انسانی را بسا عظیم‌تر سازند. هیچ‌مردی برای دستمزد خشک و خالی معاش، که خفت آورا است کار نخواهد کرد. برای هر شخص کار خواهد بود و به‌برای کاری که انجام می‌دهد به قدر کفایت دستمزد پرداخت می‌شود. نه طبقات نجس و کثیف و نه گدا وجود خواهد داشت. و نه صدها هزار تن مردوزنی که، بنا بر علل اقتصادی، محکوم هستند به مجرد یا سترونی جنسی زندگی کنند. هر مردی خواهد توانست ازدواج کند و به تندرستی زندگی نماید و در منزل‌های راحت‌سکنی‌گزیند و هر طور که میل دارد و هر چند بار در روز که دلش می‌خواهد غذا بخورد. دیگر مبارزه مرگ و زندگی برای غذا و پناهگاه وجود نخواهد داشت.



قانون بی‌رحم دیرین تکامل الغاء خواهد شد.

تمام اینها بسیار خوب و پسندیده است. و وقتی همه اینها واقع شوند، بعد چه پیش خواهد آمد؟ در گذشته، نژاد به‌اتکای کاستی و عدم کفایت خود در مبارزه برای غذا و پناهگاه از اعضای ضعیف و بی‌کفایت خود پالوده شد. لکن این امر دیگر جاری نمی‌شود. بر مبنای نظم نو ضعیف و اخلاف ضعیف برای بقای برابر با اقویا و اخلاف آنان مجالی به دست خواهند آورد. درین صورت، نوع اصلح متکی بر قدرت کنار می‌رود، و به ظاهر قدرت متوسط هر نسل، به جای تداوم بالنده، به زوال می‌گردد.

وقتی روز عوام فرارسد، نهادهای نوین اجتماعی خاص آن روز از وجین کردن ضعف و بی‌کفایتی جلو خواهد گرفت. همه، ضعیف و قوی مجال همسانی برای تولید مثل خواهند یافت. و اخلاف همه، ضعیف و قوی، مجال برابری برای بقا خواهند داشت. درین صورت، اگر قانون تکامل موثر نوینی به موقع اجرا در نیاید، آن وقت ترقی به ناچار متوقف می‌شود. و نه تنها ترقی، که فساد و زوال بی‌درنگ پدید می‌گیرد. این مسأله بی‌اساس است در برگیرنده ماهیت این قانون نوین و بس لازم تکامل چه خواهد بود؟ عوام، آیا، می‌توانند مدتی دراز در برابر کارهای تحلیل برنده شان ساکت بمانند تا شاید پاسخی بگیرند؟ از آن جهت که عوام بر آنند بورژوازی را باژگون سازند و جامعه را بازسازی کنند، آیا بدین سان می‌توانند آن نوع اصلح را، به طریقی نامفروض و غیر آن، بازسازی کنند که همچنان بر اساس قوی و صالح قائم شود چندان که نوع انسانی به تکامل ادامه دهد؟ عوام، یا غیر عوام که با آنان پیمان بسته‌اند، آیا می‌توانند چنین قانونی را تدبیر کنند؟

قانون تکامل ۶۵۱

یا این که آن را تدبیر کرده اند؟ و اگر چنین است، آن قانون کدام است؟

(نقل از مجموعه مقالات، جنک طبقات،

نشر از M. A. Donohue & Co

شی کاگو و نیویورک سال ۱۹۰۵)

۷- پاسخ به سئوالاتی را که جنک لندن مطرح کرده تنها بر اساس قالب‌های فلسفی دیالکتیک می‌توان داد. قوانین اساسی دیالکتیک ماتریالیستی، در تئوری و پراتیک انقلابی خلق‌ها به این پرسش‌ها پاسخ داده است. برای اطلاع بیشتر از این قوانین و نیز یافتن پاسخ برای سئوالات لندن به کتاب‌های اصول فلسفه مارکسیسم، نوشته آفاناسیف و دیالکتیک طبیعت، نوشته فریدریش انگلس و ماتریالیسم دیالکتیک نگاشته موریس کورن فورث رجوع کنید. مترجم.

